

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228315

UNIVERSAL
LIBRARY

جلد اول

چرخِ آوارو

ضمیمہ سالِ نہم مجلہٴ آرمغان ۱۳۰۷

قیمتِ مقطوع ۸ قران

حق طبع محفوظ

پاپنٹ

ایمین



(وحید دستگردی)

﴿ درس ن چهل و نه سالگی ﴾

ره آورد

(وحید)

ضمیمہ سال نہم مجلہ ارمغان - ۱۳۰۷

پانچواں نمبر

ره آورد و حید

بنام یزدان پاک

سفرگزیده را آئین مسافرتست که پس از مراجعت دوستان را
اره آوردی بنوازدو تحفه بيشکس سازد. رهی (وحید دستگردی) را در سن
سی و پنجسالگی بسال هزار و سیصد و سی و چهار قمری هجری پس
از آغاز جنگ جهانگیر و غلبه سپاه روس بر اصفهان نخستین سفر نا گزیر
پیش آمد و از اصفهان (خائفاً یترقب) بسمت بلوک چار محال که
تقریباً در بیست فرسنگی اصفهان واقع است فراری و دو سال در آن دیار
متواری شد و هنگام باز گشت بحکم آئین مسافرت این کتاب را که
موسوم به **اره آورد** است ارمغان استان دوستان ساخت و اینک پس از یازده
سال بنام (ضمیمه سال نهم ارمغان) ارمغان پیشگاه ادبا و
دانشمندان میگردد.

ره آورد تاریخچه وقایع اصفهان و جنوب ایرانست در جنگ جهانگیر.
و از فداکاری دوستان ایران و نابکاری دشمنان مرز گیان تا در صفحه تاریخ
باقی ماند بی برده سخن میراند

ره آورد. آینه کردار نفا و راستگوی اشخاصی است که بنام
[مهاجرت] از طهران و شبراز و اصفهان در چار محال گرد آمده و
بتدریج پراکنده شدند

ره آورد . جغرافیای بلوک چار مجال و طومار رفتار و هنجار اغلب خوانین

بختیاری است با صد هزار رعیت بی پناه

ره آورد مشتمل است بر چهار پنج هزار بیت اشعار وطنی واجتماعی نگارنده

که از دستبرد غارت محفوظ مانده و بدستباری دوستان پس از غارت جمع آوری شده است.

(قطعه)

بدست دوست «ره آورد» آهین سپر است

بفرق دشمن گرز بلا و تیغ هلاک

نشان دهنده مردان مرد از نامرد

جدا کننده پاکان پاک از ناپاک

بچشم مردم دانش پروه سرمه نور

برای دیده خود بین بی خرد خاشاک

بکام یار شکر در مذاق غیر گبست «۱»

روان خویش بدوشاد واجنبی غمناک

کدام شاهد چشیدی که نیز باشد سم

کدام زهر شنیدی که هم بود تریاک

همان کتاب (ره آورد) این رهی است و حید

که بر فریدون گاو است و گاو بر ضحاک

❖ ره آورد مشتمل است برده گفتار ❖

❖ گفتار نخستین ❖

در اسباب و علل این سفر ناگزیر :

حرم و آز جهانگیری دولت تزاری روس و انگلیس از سی سال قبل باینطرف برای نمایندگان هر يك ابواب مداخله و ستمكاری را بروی ایران برگشود .
خاصه پس از مشروطیت و تسلط خوانین بختیاری که اغلب آنها جز غارتگری و اندوختن مال و منال چیزی تعقل و تصویری نمی توانستند کرد بکسر کار های کشوری و لشکری ایران در دست سفراء وقونسول های بیگانه افتاد .
بخاطر دارم که (خسروخان سردار ظفر بختیاری) در زمانی که مصمم السلطنه یا مستوفی المالك رئیس الوزراء بودند حاکم اصفهان شد و در فاصله یکسال بیش از يك کرور اموال مردم را بغارت اندوخت تا فریاد اهالی از وضع و شریف بلند شد و رئیس الوزراء ناگزیر تلگراف عزل او را باصفهان مخابره کرد حکمران مزبور ورقه تلگراف را برتاب کرده و تلگرافچی را مورد پر خاش ساخته و با تغییر تمام چنین گفت :

من از طرف امپراطور روس در اصفهان حکومت می کنم !!

در تمام شهرهای ایران خاصه اصفهان نمایندگان روس تزاری و انگلیس گروهی از مردم بست فطرت و فرزندان ناخلف ایران را بنام (آگنت و منشی اول و دوم و مستأجر و موجرو غلام باشی و بسته) اطراف خود جمع کرده

وبخارت و یغای اموال مردم مشغول شدند

این مظالم طاقت فرسا که شرح آن در هزار دفتر نمیکند باعث گردید که مردم ستم‌دیده ایران بچشم دشمنی بدولت روس و انگلیس نگرسته و برای رفع بدبختی و ستم چاره جز اضمحلال این دو دولت نمی‌اندیشیدند و آنها را از حیز قوه آنان بیش و بنظر مجال مآمد.

ناگاه بوسیله سیم برق بسرعت برق اشتعال نایره جنگ جهانگیر در تمام عالم منتشر شد.

ستم‌دیدگان ایران این آواز هایل را مژده آسمانی خوانده خورد و زرك وضع و شریف جز معدودی خیانت پیشه و غارتگر دست‌ها مشمر و دامن همت بر کمر برای نجات وطن خویش تیمه دوستی المان را حرز بازوی همت ساخته و برای جانبازی در میدان جنگ آماده و مهیا شدند.

نگارنده نیز که خود از ستم‌دیدگان زمان و همواره ستمکشان ایرانی نژاد را با چشم حسرت نگرسته و میگریست از غرش توپ جنگ چون تپه جنگ بهیجان آمده قصاب شور انگیز و هیجان آمیز منظوم ساخته و درویشان کوی و رزن اصفهان را بخواندن و جرائد را بنکاشتن سرگرم و مشغول میداشت.

در آغاز جنگ سه روزنامه در اصفهان منتشر میشد یکی نامه (زاینده).

(رود) دیگری (مفتش ایران) - سوم نامه (درفش کاویان)

نگارش مقالات این سه روزنامه را راهی ما نهایت شوق عهده دار و بآرزوی ازادی وطن از راه نگارش و خطابه‌های منظوم و منثور ایرانیان را بدوستی المان و دشمنی روس و انگلیس ترغیب و تحریص میکردم. و همان اشعار و مقالات سبب مهاجرت و فرار از اصفهان گردید.

چکامه های وطنی و اشعار مهیج انزمان بیشتر بسبب غارت دشمن از دست رفته و آنچه دردست دوستان باقی مانده اینک نگاشته میشود

﴿ درویش یورشی ﴾

این ترجیع بند موسوم به (درویش یورشی) را درویشی خوش آواز و بیان از بر کرده و در بازار ها و مجامع و محافل میخواند و بر هیجان اصفهان میافزود .

پس از غلبه سیاه روس و تصرف اصفهان در چار محال شنیدم که درویش را دستگیر و مدتی در قونسولگری روس بتحریر قونسول انگلیس حبس و پس از آن از اصفهان تبعید کردند

﴿ درویش یورشی ﴾

همت و غیرت زما	مدد زحی احد	غالب حی قدیم	قادر فرد صمد
واهب فیض ازل	مالک ملک ابد	نعمت او بی حساب	رحمت او بی عدد
عنایتش یار را	بیاوری در رصد	کیفرش اغیار را	هماره اندر رصد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

هو حق همت کنید	مرشد و شیخ و مرید	یکسر و خورد و بزرگ	خواجه و عبد و عبید
زمره شاه و گدا	خیل سیاه و سپید	پرده ناموس ما	دست اجانب درید
جیش سلیمان کجاست	دیو ستمگر رسید	آصف کوتا که لا	حول بدیوان دمد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

فقیر مولا بیا	روی ببیدان کنیم	راه فقیران رویم	ترك امیران کنیم
از سر بدخواه گوی	زنیغ چوکان کنیم	در رمدین و وطن	بذل سر جان کنیم
از دل و جان جان و دل	تار جانان کنیم	مردن در راه دوست	به زحیات ابد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

ز دو طرف میکنند	کشور جم یا اعمال	رو به زشت از جنوب	خرس دغل از شمال
خواب خرگوش شیر	خواست این خیال	با دم شیر تراست	رو به بازی سگال
ده میان تا بچند	باخرسان در جوال	غرضی ای نره شیر	که خرس و رو به رمد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

وش کن ا رهوش تو	مانع اندر ز نیست	ایران اخر مگر	بوم کیومرذ نیست
شور دارا و جم	مرز فرامرز نیست	مدفن سام سوار	دخه گودرز نیست
یرت و مردی مگر	زاده این مرز نیست	که زندگان خفته اند	چو مردگان در لحد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

داد بیاد فنا	بیطرفی خاک ما	اجنبی آلوده کرد	مملکت پاک ما
بروز روشن دمید	شام خطرناک ما	سود نمک انگلیس	بردل صد چاک ما
لیل پاشید در	دیده نمناک ما	دشمنی وی بدوست	نه حصر دارد نه حد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

بینجه آهنین	دولت آلمانیا	فشرد چون خلق زوس	نای بریطانیا
کله اسلاو کوفت	کرزه ژرمانیا	ایران ای یادگار	از کی و ساسانیا
خیز و بمیدان جنگ	نشانه باش از نیا	چو باب در فتح باب	بکوش با جدجد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

ایران با ژرمن است	متحد اندر نژاد	هر دو بمیدان جنگ	پیلتن و شیرزاد
ژرمن داد یلی	یهنه جنگ داد	کمر بناورد بست	یهنه بازو گشاد
ای بجهان سربلند	از نسب کبکباد	چند فتاده ز پای	خیز و برافراز قد

این امرای کهن	الملک والسلطنه	بریده از مبره	گسسته از میمنه
بکشت دولت ملخ	در تن ملت کنه	از پس هفتاد سال	همه چوپچه تنه
ز ترس لولوی روس	خزیده در روزنه	ندرقلی بک کجاست [۱]	که داد مردی دهد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

خون سیاوش جوش	باز در ایران گرفت	جوش بشریان جنگ	خون دلیران گرفت
کبفر افر اسباب	دامن توران گرفت	رستم دستان رسید	پهنه میدان گرفت
پهلوی هومان شکافت	افسر خاقان گرفت	خرمن بیگانه سوخت	فزون ز صد درنود

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

و اسفایای روس	بغاک گیلان رسید	دست اریطانیا	بفارس اسان رسید
یکی ز جهرم گذشت	یکی بطهران رسید	شبون و فریاد رشت	تا بخران رسید
ناله واقان فارس	تا بصفاهان رسید	منشین تازا صفهان	نمره بکیوان رسد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

دیو تنوره کشید	گر ز تهمت کجاست	دراز شد دست خصم	بازوی هم کجاست
جوشن بولا دکو	کلاه اهن کجاست	نیروی اسفندیار	فرپشتن کجاست
قدرت کیخسروی	سطوت یژن کجاست	دریغ از آن روز ننگ	آخ از این شام بد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

نمره مردانه کو	جوش دلیران چه شد	کوه پلنکان کجاست	بیشه شیران چه شد
پهلو گودرز پیر	افت پیران چه شد	اشک فشان اردشیر	ز چشم اشکان چه شد
فر فریدون کجاست	کاوه ایران چه شد	تاسر ضحاک خصم	بگرز پیرا کند

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

رخنه چوسیل انگلیس درین کهن خانه کرد خانه آباد ما از بن ویرانه کرد
شهد ز بیمانه خورد زهر بیمانه کرد باید از جای خاصیت همت مردهانه کرد
یرواز آتش نداشت کار چو پروانه کرد آهن با خون سرشت بست بر این سبل سد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

چند بخواب گران کشور کاوس چند تا کی یغای جان غارت ناموس چند
خفته و حس باخته بزیر کاوس چند یوسف مالطه خوار بدست یفلوس چند
بدیده پیکان تیر بر سر دوس چند سر سپر سنک و پتک تا کی همچون و تد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

خسر و ایران زمین بخواب درری درون و ز سر ایران گذشت موج چو دریای خون
نسل کبان گشت خوار تخمه ساسان زبون تخت بتخته بدل تاج بیا سر نگون
خسر وی اینست اگر صدره و صدره فزون ز تاج بیسر بهست سر بکلا ه نمد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

بشنو با گوش هوش ناله نای وطن بنکر با چشم سر جور و جفای وطن
یارتن و جان تست درد و بلای وطن گفت یز شک خرد بهر دوای وطن
خیز و کن از جان و دل سر بقدای وطن یکی چو از جا نگذشت صدره چربد ز صد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

تا نگدشته است وقت ز جای برخیز هان گرفته بردست سر فکنده دریای جان
چون دم شمشیر تیز چو کر ز آهن گران آتش دم چون تفنگ تیر بکف چو ننگمان
چو تیغ پهلو شکاف چو توپ آتش فشان آفت رو باه و خرس ازد و طرف چو ناسد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

و ا اسفا مصر کو	بصره و عمان کجاست	بلوچ وقفه قازوهند	مسقط و سودان کجاست
مراکش و آندلس	برمه و قازان کجاست	دور چرا میرویم	کشور ایران کجاست
مرز خراسان چه شد	بلوچ و کرمان کجاست	نه پاسبان در حدود	نه در ثغور است سد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

اگر مسلمانا	موافقت پیشه کن	تفاق شرکست و کفر	ز کفر اندیشه کن
خار مغیلان کفر	ریشه کن از تبسه کن	حله برو باه خصم	چو شیراز پیشه کن
ز عشق فرهادوار	تبسه اندیشه کن	که بیستون ستم	بازویت از بن کند

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

هموطنان خزعلاست	مظهر جانوسبار	دشمن دارای ملک	بیاری ما هبار
بدست اغیار گل	بدیده یار خار	خصم زمهرش سمین	دوست ز جورش نزار
لعلت بر این سرشت	نقرین بر این شعار	خیوبرین روی زشت	تقو بر این خوی بد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

پیختیاری نکسر	عدل قرین با ستم	زیبا انباز زشت	شادی جفت الم
فرشته پاک خوی	دیو شریر دژم	مریم عیشی نهاد	عیسی فر خنده دم
بانوی مرز کبان	بورعجم دخت جم	مردمک چشم ملک	سر مه دفع رمد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

بدر طریق نجات	حضرت ضرغام بین	پاک گهر مرتضی	زاده صمصام بین
زن شرافت سرشت	مرد نکو نام بین	مرزکیان زین سه تن	ساسان انجام بین
برغم خورد از خرد	بزرگ فرجام بین	از بن سه دانش پژوه	داور هوش و خرد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

زین سه تن اربگندری مجال نامست تنك خسرو بی تنك و نام نصیر بی نام و تنك
بریشه تنك آب بشبشه نام سنك شاعه صفت هابروی بوقلمون ها برنك
بكام اغیار شهد بجام یاران شرك نقاضات للمهود نقانات فی المقد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو ودد

فقیه مولا یا اسب شرف زین کنیم یاده خویش را بجنك فرزین کنیم
حمله بخصم از دوسو فرزین آئین کنیم دو خصم را چار بخش يك تبرزین کنیم
عشق وطن چون وحید پیشه و آئین کنیم همت و غیرت زما مدد ز حی احد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو ودد

﴿چكامة نارنجك﴾

علت العلل و بزرگترین سبب فرار و مهاجرت نكارتنده از اصفهان و گرفتاریهای طاقت فرسا انتشار مسقط موسوم به (نارنجك) است.
این مسقط تقریباً چهار ماه پس از آغاز جنك جهانگیر آنگاه كه
(دكتر پوژن) آلمانی بسمت ژنرال قونسولگری دولت المان وارد اصفهان شد برشته نظم درآمد.

هنگام ورود نماینده مزبور باصفهان علی رغم قونسول انگلیس و روس تمام طبقات اهالی اصفهان او را تا يك فرسنگی و دو فرسنگی شهر استقبال کرده طاق نصرت های بسیار در راه بسته و باشكوه و جلال تمام كه نظیر آن در اصفهان دیده نشده او را بقونسولخانه وارد كردند

پس از ورود بقونسولگری باحضور تمام رجال و اعیان و آزادیخواهان اصفهان این مسقط قرائت شد.

دکتر بوژن تقریباً یکسال ازین پیش و قبل از شروع جنگ باصفهان آمده بود بسمت نماینده تجارتی دولت آلمان وانگاه بطهران مراجعت کرده وبا منصب قونسولگری باصفهان بازگشت ولی دو ماه پیش نگذشت که (زایلر) آلمانی بسمت ژرال قونسولگری وارد اصفهان شد میرزا حسن خان علی زاده تبریزی که یکی از مجاهدین نیکنام معروف و اکنون در اداره مالیه اذربایجان مستخدم است انوقت در قونسولگری آلمان سمت ریاست بر تمام کارکنان و مستخدمین داشت و در فرقه مورات اصفهان که در انزمان مثل مرکز وهمه جا با حقیقت توأم بود نفوذی بسزا داشت این مسمط را در مطبعه حبل المتین اصفهان چاپ کرده و در تمام ایران منتشر ساخت .

سفیر روس و انگلیس در طهران پس از دریافت و خواندن نسخه این مسمط و تحقیق و کنگاش در باره شاعر آن باصفهان مراجعه کرده و بتوسط قونسولهای خویش طرد و تبعید قصیده ساز را از حکومت اصفهان خواستار شدند .

در آنوقت حکمران اصفهان سردار اشجع بختیاری و نایب الحکومه سردار فاتح بود و سردار فاتح در باطن از قضیه اطلاع داشت ولی در ظاهر بنام وطن پرستی اقدامی در این باب نکرد .

یک روز دو آگنت روس (حاج محمد ابراهیم خان سده علیه ما علیه) ونواب آقا کوچک که هر یک در رذالت و پستی ضرب المثل اصفهانند و اینک بدارالبوار رهسپار شده اند از طرف قونسول روس بداره حکومت آمده و تبعید و مجازات مرا بجذیت خواستار شدند، نگارنده بامیرزا حسن خان علی زاده که تزارئیل جان خائنین بود بداره حکومت امدیم هیکل علی زاده از دو آگنت قبض روح کرد و هر دو تصدیق کردند که این مسمط مربوط (بوحید دستگردی) نیست در صورتی که پیش قونسول هر دو بر خلاف شهادت داده بودند و قضیه در همین جا

خاتمه یافت .
این مسمط با اینکه تقریباً چهار ماه قبل از فتح ورشو ساخته شده
(هندنبرك) را در این مصراع (فاتح ورشو ژنرال مهین هندنبرك) فاتح ورشو
معرفی کرده است .

بخطار دارم که در نیمه ماه رمضان خبر فتح ورشو بدست (هندنبرك)
با صفهان رسید و در قونسولخانه آلمان جشن بزرگی منعقد گردید که تمام اعیان
و بزرگان و آزادی خواهان حضور داشتند .
وقتی من وارد شدم (زایلر) پیش آمده با کمال احترام دست داد و گفت:
(شما پیغمبر هستید که چهار ماه پیش از این واقعه خبر دادید)
این مسمط چندین مرتبه در زمان جنگ بطبع رسیده اول در اصفهان
و انگاه در فارس و تنکستان سپس در جنگل بدستاری میرزا کوچک خان
و چون غلط بسیار در آن راه یافته بود، در دوره سال سوم مجله آرمغان را دیگر
طبع شد و اینک نسخه صحیح و کامل چاپ میشود .

نارنجك

بنام امپراطور ویلهلم قيصر آلمان

منفجر گشت چو نارنجك حراق اروپ صلح را گنگره بشكست و پراگند كلوپ
شد بدل زمزمه صلح با آوازه توپ حق برون نامد جز از دهن توپ كروپ

گشت يگپارچه آتش همه اقطار فرنگ

دور تاريك تو خش بجهان كرد اياب رخت بر بست تمدن ز اروپا بشتاب
ديو منحوس تير بر (۱) زرخ افكند نقاب خرس و بوزينه كشودند گر از مهلكه باب

طعمه گشتند بيك مرتبه در كام نهنگ

«۱» تيربر - بربري و وحشي بودن وضع اين كلمه برخلاف قياس و از مجموعهات

زاغ فتنه چو در آفاق پر افشانی کرد شفق از خون افق عالم انسانی کرد
آسمان بر سیه فتنه کماندانی کرد نه فلک فتنه بیا کرد بر یطانی کرد

هم برافروخت و هم سوخت بنار نیرنگ

کرد بر فتنه سر ادوارد کری (۱) راهبری ساخت دوران سلامت بارویا سیری
فاش بینی اگر از چشم حقیقت نگری کان رجز خوانی دیروز سرادوارد کری

همه بیهوده و لا طائل و پوچ است وجفنگ

انگلیس آن دهل خالی بگرفت بدوش وز میان تهی افکند در افطار خروش
دیک حرص و طمع روس در افتاد بجوش تا کند آتش این فتنه بعالم خاموش
برکشید از دل کلیوم دوم نعره جنگ

اولین قبصر دانشور کلبوم دوم زهره چرخ سوم مهر سپهر چارم
اختر چرخ فروزو فلک پر انجم آنکه بر چرخ فرستد اگر اولتباتوم

هفت اختر بسپارند بدو هفت اورنگ

امیر اطور فلک رفعت سیاره خدم حامی عدل وامان ماحی بیداد و ستم
یار اسلام طرفدار عرب پشت عجم نیکلا را برش کردن طاعت شده خم

ژرژ بسته بحضورش کمر خدمت تنگ

حکم بر دوده ژرمن بندا کاری داد اذن بر توپ هوپزر بشرر باری داد
زیلین را بفلک رخصت طباری داد بقضا و بقدر منصب سرداری داد

فتح را خواند سپهدار و ظفر راسر هنگ

سیل آسا زد و سو اشکرا طریش و پروس بهر حفظ وطن و صلح و بقای ناموس

حمله ور گشت بژاپون و بلژیک و بروس هم بصرب و قراطاغ و فرانس منحوس

هم بریطانی اسلام کش شوم دورنگ

جیش مغرب بکماندانی جنرال کلوک (۱) بهرخونخواستن و کین کشی ارشیدوک (۲)

تاخت آورده بلژیک چو ازدر بر غوک ملک بلژیک بر ایشان شده عبد مملوک

ازلبژ ۳ سوخته تارمس «۴» بیک آتش فنگ «۵»

رو یاریس گدشتند ز کوه و آمو شد یوانکاره پناهنده بشهر بردو
چکند آری با صخره صما کردو در کلبسا چه یوانکاره و چه کلمانسو

متوسل چو زبانه شده بر دامن زنگ

انگلیسان همه گوشه زمین تا بیسار نا شنیده غو شیور و ندیده بیکار

که شجاعانه نمودند ز ناورد فرار گاه با نظم نشستند عقب که بکنار (۶)

شرط عقل است گریزان شدن ازپیش تفنگ

«۱» فرمانده فرونت مغرب المان در اول جنک بوده

«۲» ولیعهد اطریش است که در نتیجه ترور شدن وی جنک بزرگ برپاشد

«۳» یکی از شهرهای بلژیک است

«۴» یکی از شهرهای فرانسه است

«۵» فرمان شلیک نظامی است

«۶» این بیت نقل قول روتر است که خبر میداد قشون مامنظماً و جنک کنان عقب نشستند و

گاه خبر میداد درکمال شجاعت فرار کردند

لشکر شرق ۴۰۰۰۰۰۰۰ سالار سترک



فاتح ورشو و ژنرال مهبین هندنبک

مارشال عظمت پرور سردار بزرگ

کز نکامش "برمدروس" چو روباه از کرک
یا شغال لنگ از پنجه نیروی پلنگ

با نهیبی که بدرد جگر نا یلثوث روس را ساخته بالشکر انبوه زبون
باسادت بگرفته است فروز از ملیون هم زیك ملیون برخاك سیه ریخته خون

در فکنده ز لهستان بهمه روس غرنګ

برق مانند گذر کرده ز سرحد پروس آتش افروخته چون صاعقه بر خرمن روس
بشت دروازه ورشوز شجاعت زده کوس نیکلا سوده بهم کف دریغ و افسوس

گرچه افسوس کنونی است بعید از فرهنگ

زیلین ها بفلک سیرکشان همچو شهاب سوخته جان شیاطین بشر را بشتاب
عب در لندن و یاریس نموده پرتاب تا سر مؤتلفین چرخ بکوبد بعباب
ساخته سمنك زبمب از زیپلن قلما سمنك (۳)

توپ سنگین هویزر بمثل اژدر وار باز کرده دهن و سوخته عالم ز شرار
روزیاریس چو آنورس نموده شب تار وزفشنگی که بوزن آمده چندین خروار

واژگون ساخته صد خانه بیک ضرب فشنگ

چیست غواصه نهنگی است بدریا زاهن کاتش افشان شده درآب ز اطراف دهن
يك نمونه است از آن جمله نهنگ آمدن (۲) که بصد کشتی جنگی شد تور ییل فکن

همه را سوی عدم راند هزاران فرسنگ

ياك دریا ز جهازات بریطانی کرد قمر دریای فنا بر همه ارزانی کرد
ژرژ را سر بگریان پریشانی کرد ویلسن را زغم و درد و الم فانی کرد

لرد را ساخت چو لبرال گرفتار زغنگ «۳»

«۱» قلماسنك فلاخن است

«۲» اسم يك تحت البحری آلمانی است که صد کشتی زره پوش را غرق کرد

«۳» زغنگ بمعنی سرسام است

آخر ای روتر این یاوه سرائی تا چند اندر اقطار جهان هرزه درائی تاچند
خواب اصغائی و تعبیر خطائی تاچند کرکدن جلدی و بیشرم و حیائی تاچند

تا بکی قافله بیهده را پیش آهنگ

کی دروغ تو جلوگیری طیاره کند همسری یاوه نیارد که بخمپاره کند
خنده زاخبار تو هر طفل بگهواره کند دم فرو بند خدا سیم تو را یاره کند

روز راشام چراخوانی ورومی رازنگ

نه زهر جنگل و هر بیشه غضنفر خیزد با زهر آتش سوزنده سمندر خیزد
از پروس است که ژنرال هنر ور خیزد مرد از لندن و پاریس کجا بر خیزد

خیزد اما همه مادام مد وشیک وقشنگ

گر چه جنک آمد و مادام مد وشیک نماند وز برای عمل نیک بدو نیک نماند
نیک درلندن و پاریس چو بلجیک نماند نیک نیک است در این هر سه مکان لیک نماند

هیچ بر جا چو شکستند طاسم نیرنگ

بسر ادوارد کری ژرژ چنین کرد خطاب کی بریطانی اعظم ز وجود تو خراب
ای تهی مغز خطا برور عاری ز صواب هیچ اندیشه نکردی که یک نیش رکاب

جیش برلن بجهانند بلندن شهرنگ

جنس اسلاو کجا همسر ژرمان گردد کور خفاش چسان اختر تابان گردد
مور هر کز نتواند که سلیمان گردد نقش دیوار میندار که انسان گردد

سفر چین نبود در خور پای خرچنگ

حبذا علم و تمدن که ز برلن چون سبیل بردخار و خس وحشی صفتان خیاخیل

روس را راند چو بلژیک بقعرچه ویل اگر امروز نه فرداست که لندن بطفیل

بشکنند درهم آن گونه که کشتی زسرنگک «۱»

دله ای ملت اسلام تن آسانی چند جمع کردید گرفتار پریشانی چند

نامتان لکه تاریخ مسلمانی چند بسته در سلسله روس و بریطانی چند

روز تعجیل بجنگ آمدت نه هنگام درنگ

تیغ وحدت بکشید ای ملل اسلامی ز آب خون پاک بشوئید لك بدنامی

اسم اسلام نمائید بکیتی سامی و اندراین بازی جانبازی و خون آشامی

مات سازید شه کفر بنطع شترنگ

این همان مذهب اسلام که قرنی پس و پیش بجهان داشت مسلم شرف و عزت خویش

برتری جست در آفاق زهر مذهب و کیش وقت آن است که امروز غنی تادرویش

بستانند حقوقی که بدادند ز چنگ

تا کی و چند بزنبدان سم مسجونید فرصت از دست اگر رفت چگویم چونید

غافل از توصیه بطرو ز ناپلویید بیخبر از سخن زشت کلا دستونید

که چها گفت بقرآن شما آن کولنگ «۲»

نیست مسلم که از این گفته پریشان نشود چو شفق خون بدل و چاک کریبان نشود

ندهد جان و تن و حافظ قرآن نشود نکند ترك سرو عازم مبدان نشود

لف بلب تیغ بسر پنجه بر ابرو آژنگ «۳»

دو نفر دشمن دیرینه بهم پیوستند رشته هستی اسلام ز هم بگستند

«۱» مین دریائی است که اگر کشتی باو تصادف کند غرق میشود

«۲» بمعنی احمق است

«۳» آژنگ چین و گره ابروست

توپ بر مرقد سلطان خراسان بستند قلب پیغمبر اکرم دل امت خستند

شهد اسلام نمودند مبدل بشرنگ

اسفامصر چه شد کشور سودان بکجاست هندو قفقاز و حبش برمه و غازان بکجاست
مسقط و آندلس و بصره و عمان بکجاست دور بهر چه روم شوکت ایران بکجاست

آه اسلام چه شد با همه زیب و افرنگ

عرق اسلام چه شد خون مسلمانی کو غیرت هند و سلحشوری افغانی کو
وحدت دولت ایرانی و عثمانی کو آصف دیو کش ملک سلیمانی کو

تا کشید اهرمان را بخم پالا هنگ

حبذا ملت عثمانی همت پیشه که بدلهای پراز عزم و تهی زانندیشه
ریشه خشم نمودند هدف بر تیشه جمله بردند چو شیران دژم از تیشه

خرس دون را بشکستند زدندان تاچنگ

یادشاه عرب و ترک خلیفه اسلام شمس دین ماه سلاطین جهان نجم انام
تا کند شکل هلالی بجهان بدر تمام تیغ اسلام بر آورد سرایا زنیام

کرد ابلاغ به ترک و عرب و رومی و زنگ

کای مسلمانان دوران و داد است و داد واجب امروز در اسلام جهاد است جهاد
حکم حق این و جز این کفر و عناد است عناد هر که دوری کند از جنگ جهاد است جهاد

کافر و مشرک و بیحس و دبنگ است دبنگ

مسلمین ترک و عرب هند و عجم زنگی و روم سخت بردند بکفار زشش سوی هجوم

همچو بر لشکر شیطان ز فلک خیل نجوم گشت در بحر و برو کوی و درو بر زن و بوم

عرصه بر زندگی روس و بریطانی تنگ

لشکری خون عدو باده بساغر همه را خم شمشیر بچشم ابروی دلبر همه را
غرش توپ سرود هیجان گر همه را شاهد فتح نصیب آمده در بر همه را

غوشیپور بگوش همه آوازه چنگ

نیم جنبش چونو دند بصد جاه و جلال بجهان داد مرا کش خبر استقلال
کاختر نحس مراد ورشد از برج و بال عنقریب است که از لطف خدای متعال

برد از خطه من رشک سرای از ژنگ

مصرفرد است که چون یوسف کتمان گردد بهزیزی رسد آزاد ز زندان گردد
فارغ از کشمکش پنجه گرگان گردد رهد از بندگی و خواجه دوران گردد

پیش اسلام سپر گردد و بر کفر خدنگ

مرحبا غیرت اسلامی سردار بزرگ کرشبانیش شدایمن گله از آفت کرک
مالك اشتر اسلام کماندان سترک حضرت انور پاشا که سوی بطرس بورک

روس را رانده ز قفقاز بیگ نیم اردنگ

آفت رو من آیات فتوح قفقاز دوست بادوک ژرمانی اسلام نواز
دشمن بلجیک اسلاو کش صرب گداز سوده برپاش بریطانی رخسار نیاز

(همچو اندر قدم شیر دژم روبه انگ)

در چنین جنگ مقدس بسایق امروز همه جا ملت اسلام بیدان فیروز

مال بخش و سروجان بازو شرافت اندوز وای بر ملت ایران که بخوابند هنوز

پای لالائی شیپور و چکا چاک و ترنگ «۱»

مسلك بيطرفی درخور ایرانی نیست راه این بيطرفی جزسوی ویرانی نیست
بنده دیو شدن رسم سلیمانی نیست مگر ایرانی از دوده ساسانی نیست

کر فدا کاری در راه وطن دارد ننگ

افق کشور اسلام ز خون رنگین است قلب پیغمبر از این بيطرفی خونین است
شیخ مارا که تقاعد ز جهاد آیین است قطره ستار و شکم طول محاسن دین است

دین اسلام مبراست از این حیل و رنگ

غم اسلام ندارند و بفکر خویشند در پی غارت خلق از غنی و درویشند
کرك خونخوار و ملبس بلباس میشند کافر این قوم بهر مذهب و در هر کیشند

داد از این صنف ریاییشه نیرنگ آهنگ

سیل و ش خانه بر انداز خلاق شده اند در ره جاه و شرف مانع عایق شده اند
رهز مانند که در قافله سایق شده اند بخدا مشرك و بنده بعلاق شده اند

کیفر حق چکند تا بچنین فرقه دنگ (۲)

ز زنبی شرم و نه آرم زیزدان کردند خانه اباد و وطن یکسره ویران کردند
سلك جمعیت اسلام پریشان کردند روی بر سیم و زر و پشت بقرآن کردند

اف بر این غیرت و این همت و این دانش و هنگ

«۱» چکاچاک صدای ضربت شمشیر است و ترنگ صدای برش تبر

«۲» ابله و احمق

ای بقایای نیاکان شجاعت دستور رستم و کاوه و گشتاسب و سهراب غیور
که از ایشان شده ایران بشجاعت مشهور چه شد آن بازوی فولادی و سرینجه زور

که فروگرفت سر سرکشی پور پشنگ

این همان ملک که گرفت ز قنفور خراج بر سر تاجوران هشت بروم و چین تاج
از چه ایدون شده بر تیرمذک آماج میستانند از او روس و بریطانی باج

گله برگشت و پس افتاد بنریش آهنگ

چند ای کاوه نژادان لسانی دوده زیر بار ستم اجنبیات فرسوده
تا بکی تیغ شهامت به نیام آسوده پاک سازید ز خون تیغ بزنک آلوده

مرده بانام به از زنده جاوید بنگ

وقت آنست که امروز جوانان عجم بنگهبانی اورنگ کی و کشور جم
بهر آزادی اسلام و بی دفع ستم دست با ترک و عرب درهمه جاداده بهم

سخت بادشمن اسلام بکوشند بچنگ

اندین بیشه هنوز آن سره شیران یله اند همه رستم دار و برز و جگر و حوصله اند
بفدا کاری در راه وطن بگدله اند لیک افسوس که بی قائم و سرسلسله اند

هله کونادرو داراو کجاشد هوشنگ

جاودانی بجهان دولت آلمانی باد نیست از قدرت او روس و بریطانی باد
زنده اسلام بثمانی و ایرانی باد دین احمد قوی از هندی و افغانی باد

باد کوبیده سر دشمن اسلام بسنگ

❁ التیماتوم ❁

شب عید صیام سنه ۱۳۳۳ قمری هجری هنگامی که شمشیر هلال شوال

صفوف زاهدرا در هم شکست و خیل و عاظ را پایمال ساخت این قصیده را

که (اولتیماتوم) نام دارد بفاصله دوساعت تمام کرده و روز عید برای دوستان عیدی قرار دادم .

در قونسولخانه آلمان نیز خوانده شد و جاسوسان روس و انگلیس از

دوستان نسخه گرفته برای دشمن هدیه بردند و قصیده این است



گسیخت رابطه های سیاسی شوال

بخیمگاه شب قبرکون نهفت جمال

که روزه کاست تن ماه طلعتان چو هلال

بهامروزه بسی سخت و بیدرنک و مجال

که ای بگیتی جرثومه عذاب و نکال

یکی زمویه چو موشد یکی ز ناله چو نال

سپرد کوک شاهد چرا حضیض و بال

رفیق حجره و انگاه و اعظ محال

حلال کردی بر شیخ خون خلق حلال

شکست رونق سجاده از شراب زلال

طناب وار یای عقول از چه عقال

حدیث جعل ز ساز مخالف دجال

به نیروز چرا شیخ دون نهیق سگال

ز ماه روزه شب عید چون نمود هلال

بروز سلخ و شب غره چون ستاره روز

مه مکرم شوال را رسید خبر

برسم (اولتیماتوم) پیام داد چنین

که ای مبارک در اسم و نحس و زشت برسم

بدوره تو برای چه شاهد و ساقی

رسید اختر زاهد چرا باوج شرف

حریف مجلس و آنگاه زاهد سالوس

حرام کردی بر خلق خواب و خورد حرام

گرفت یشی دستار شیخ برد بهیم

بروزگار توریش دراز بر بسته است

هزار ساز زهر موزند و ساز کنند

به نیمشب ز چه مقری شود خوار انگیز

بغم باد چرا بر نهاده بیقوت بشوخ ساده چرا تنك كرده پرگال



گمانم آنكه بریطانیاستی ورنه چراست ازتو جهان رهسپار استیصال
در آسیا و درافریق اروپ و امریکا کمند حرص تو بگشود حلقه آمال
خدایگان شدی و ناخدا پیرو بیجر بدستباری لرد و بکوشش لبرال
ز (اسکویت) و (گری) میکنی مگر تقلید (۱) که برمظالم نوع شر تویی دلال
نفاق و مکر بنام سیاست و پلٹیک تراست ورد زبان روز شب که بدالال
بنام دوستی از آتش عداوت تو هماره سوخت ز طائوس آدمی پروبال
زدوستی تو مشرق زمین همان دیداست که دیدی کودک نادان ز مار خوش خط و خال



بسازمدم (سازانفی) وازان است (۲) چوروس ازتو جهان یایمال اضمحلال
اگر تزار نه چون سبیری از چه زمین شد ازتو مدفن احرار و مکن آجال



اگر نه همسر ایطالیاستی ز چه کشیش پرورو قسیس خیز و باپ آغال (۳)
چه حدیاب که با فیلسوف یازد بحث کشیش کیست که جوید نبرد با ژنرال
امانویلی مانا که هر طرف درو سیم بدانطرف متمایل شوی بمجلس بال (۴)
نه در محیا داری حیا نه آب بروی بنقض عهد مثل بر ستم بمهد مثال



اگر نه کشور (صربی) چرا شد است جهان زفتنه تو گرفتار کین و جنگ و جدال

(۱) اسکویت و گری وزرای انگلیس بودند در زمان جنگ عمومی

(۲) سازانف . وزیر خارجه روس تزاری است در اول جنگ

(۳) آغال . در اینجا بمعنی جای گوسفند و چارپایانست

(۴) بال . در زبان اروپائیان بمعنی رقص است

ز صلح و سلم توئی در جهان روان اغال

بلی تو صربی و آزادی است (ارشیدوک) (ه)



زدست دادی در راه کسب مال و منال
بهم شکستی دیموکرات و رادیکال
زدست داد چو ایران زمام استقلال
همی نباشد حال زمین یک منوال
چو انگلیس دغل در بنافز و در کانال
یکی ببیند خود را بعیب ها حمال
حرام خواب خوش از بهر پیر تا اطفال
که از نعیق حمار افکند بجان زلزال
ز صدر زاهد دون رابکش بصف نعال
بدار پاپ چو قسیس در عذاب و نکال
بیند شیخ ریا در سلاسل و اغلال
و گرنه باش مهیا برای جنک و قتال
در آن قضا و قدر یش و فلك طبال

بر اعتدال کلویی مگر که دین و وطن
چو ... الملك از دست دیکتاتوری
بحکمرانی سی روزه تو آزادی
یک وتیره نکردد همیشه چرخ بلند
در آتشیکه برافروختی نخواهی سوخت
بکو بواعظ دون عیب دیگران نکند
به بندنای سحر خوان که نیمشب نکند
که از خوار بقرعه اش افکند بجگر
بگیر یقوت از خم می برای عموم
بران چو زاهد در ملک نیستی واعظ
بده بشاهد آزاده خوی آزادی
بدار دست ز کردار زشت سی روزه
سیاه عیدهم اکنون رسد چو جیش پروس



فرا رسید بجز و شکوه و جاه جلال
چگونه لشکر دریا دل آتشین چنگال
زبان واعظ دون دست زاهد محتال
بدست عشرت سیمین بران مشکین خال
ریا سپرد چو ورشو طریقی اضمحلال
زمانه رست زاندوه و دردورنج و ملال
شکست خصم چو یک سنک صدهزار سفال

هنوز ختم نگشته سخن که لشکر عید
چگونه لشکر روئین تن آهنین بازو
سیاه روزه بهم در شکست و خست و بیست
قلاع ماتم زهد و ریا مسخر گشت
سقوط کرد چو بلجک باروی روزه
نشست صلح عمومی بجای جنک عموم
بدان شباه که روز نبرد (هندنبرک)

چو زال پیردانش بجنك رستم زال
چو با برصه گذارد متابع است اقبال
بی سلامت او چرخ میکشد بلبل،
فلک ز مریخ آویخته بسینه مدال
سطبر رشنه ایام و هفته و مه و سال
زخیم نوع بشر سوخت خرمن آمال
بملک جم زدو سوچیره از جنوب و شمال

جهان هوش و فطن مارشال شیراوژن
چو بی بیهنه فشارد ملازم است اجل
برای شادی او زهره میزند بریط
بیادگار چنین قهرمان جنک و نبرد
زهم گسست تواند به پنجه نیرو
شرار تیغ جها سوز وی ز چار طرف
وگر نه اکنون ضحاک اجنبی شده بود

فتاد کشور هندوستان مرا بخيال
زطوس و نوذره کودرز و کبوره رستم زال
کمند همیشان بست گردن چیمال
چه شد که اوج شرف شد باحضیض و بال
قیاس کرد چو حال، گذشته را باحال
چگونه بیشه شیران شده است جای شغال
نژاد آتش خاکستر ست در بمثال
کمان آنکه نرسته است از ان درخت نهال
عرب بقلعۀ ایران چگونه شد کوتوال
زخون نسل کیان مرز ساخت مالا مال
همی بخارند از ضیفم دژم دم و یال

سخن رسید بضحاک و باز همچون پیل
بیاد آدمم از اردشیر و کیخسرو
که گرز قدرتشان کوفت کله خاقان
کجا شد آنهمه جاه و جلال و شوکت و فر
گرفت آتش و خون شد دل و زدیبه چکید
کرین نژاد از آن دودمان پرهنراست
دریغ از آن پدران و فسوس ازین پسران
اگر چه مرز همان مرز و بوم آن بوم است
نژاد بهرام اربود و هست در کشور
چگونه لشکر چنگیز آمد از توران
چگونه روبه و خرس اینک از شمال و جنوب

☆☆☆

چنین نباید دوران چنین نماند حال
بس از حضیض بود اوج و باو هادنلال
زمار دوش و برافراشت پرچم اجلال

همی بچشم من آید که بر نژاد کیان
در آید از بس شام سیاه صبح سید
مگر نه کاوه بیک کاوسر دمار گرفت

مگر نه سوخت ز چنگیزیان عجم پروبال
چنین نمود مبرهن بتیغ استدلال
نصیب چشم طمع پیشه تیر تا سوفال
ازین فیل هزاران نظایر و امثال

مگر نه کوفت عجم عاقبت عرب راسر
مگر نه طنطنه نادری بر اهل جهان
که نیست ایران جز جایگاه ایرانی
سخن دراز شود ترسم ار نه میگفتم

بشهر فر فریدونی آورد ز جبال
چنین و حید کشاید زبان عجز و سئوال
وز آنچه رفت بکشور ز حال و استقبال
جماعتی که ندانند نقص راز کمال
و کر شهری بر خیز تا بجاست مجال
سپاه از دوطرف دشمنان کینه سگال
وزیر وزر وطن گشته و وکیل کلال
وزیر بر ما نفروده غیر وزر و وبال
زهی تصور باطل زهی خیال محال
بدستیاری تو برقع افکنند ز جمال
نه با ترا کم گفتار و کثرت اقوال

کجاست کاوه که بار دگر درفش بدست
کجاست نادر دور کنون که بر در او
که ای پناه عجم آگهی ز کشور جم
ز جای خیز که در پیش پای بشینند
مکوهساری اگر زود تر بجم سوی شهر
روا مدار که در مرز جم بیارایند
برای دوست نمایان نخست برکش تیغ
وزیر ما نا نا کرده جز جفا و ستم
ازین جماعت بدخو امید روز بهی
بیا که شاهد آزادی وطن امروز
بخون و آهن بایست چون تو بپاس وطن



☆ (نوریه) ☆

در آغاز جنگ جهانی کبیر (حاج شیخ نورالله اصفهانی نورالله مضجع) از سفر زیارت عتبات عالیات باصفهان رجعت کرد و چون سفر وی اجباری و در باطن نمایندگان روس و انگلیس او را تبعید کرده بودند و آزادی خواهان

مان اورا پناه آزادی و کعبه حریت میدانستند رجعت او روحی تازه در
دمید و انقلابی جدید در اصفهان پدید آورد

این ترکیب بند در تهنیت قدوم وی و تحریض مجاهدین اصفهان بنظم امد
خانه وی هنگامیکه تمام طبقات اهالی حضور داشتند خوانده شد و اگنت ما
نسخه آنرا برای دو نماینده روس وانکلیس محض حسن خدمت ارمغان بردند .
بخاطر دارم که در آن مجلس آقای حاجی آقا جمال الدین حضور داشت
بل از خواندن ترکیب بند خطابه مهیجی به تشر انشاء کردم و دیباچه
بطابه این بیت معروف خواجه بود

اتش پرست باد پیمارا بگو خاک بر سر کن که آب رفته باز امد بجو
حاجی آقا جمال ازجا برخاست و بازبان تحسین چنین گفت :
مرحبا بناصر ناییده ولسانه . این شعر را الان بالبدیهه گفتم ؟
حاجی شیخ نور الله تبسم کرده و گفت این شعر را ششصد سال قبل
حافظ شیرازی گفته است .

❀ (نوریه) ❀

فهاان مژده بادا اخترت رست از وبال ایسلما نان بشارت دور شد دور ملال
عزت که دور اندیش میخواندش محال رفت آن ذلت که میگفتند ناید در خیال

یوسف مصر سعادت باز در کنعان رسید

نور اندر چشم و جان در جسم اصفاهان رسید

سورت طی صفا در اصفهان آمدیدید فر فروردین پس از فصل خزان آمد پدید
سر سبزی اندر گلستان آمد پدید مرغ دستان سنج با این داستان آمدیدید

رایت سلطان گل پیدا شد از طرف چمن

مقدمش یارب مبارک باد بر سرو و سمن

پهر آمد که خورشید منور پرورد آمد ان خورشید گزهر ذره اختر پرورد
تاب آمد که از هر قطره گوهر پرورد زیر پر همچون هما عدل مظفر پرورد

خرمن ظلم و ستم را آتش از کبفرزند
 و ندران آتش عدالت چون سمندر پرزند
 قبله مشروطه حاجی شیخ نورالله که هست پیش‌رای روشن والای او خورشیدپرست
 حر زبازوی حقیقت دستیار زیر دست ظلم پیرا مستید پرداز و آزادی پرست
 گوهر ذاتش زباطل دور و ناحق ملحق است
 مقدم میمون پاکش آیت جاء الحق است
 پشت آئین حافظ ناموس شرح احمدیست هستی مطلق وجود صرف فیض سرمدیست
 در طبعی و الهی فیلسوف اوحدیست بیر عقل اندر دبستانش چو طفل ابجدیست
 حامی دین ماحی کفر و خطا هادی الصواب
 جامع معقول و منقول آیت فصل الخطاب
 یوسف آساگر زکنعان صفاهاں ماند دور چشم ملت از فراقش گشت چون یعقوب کور
 اینک آمد باز و شد بیت الحزن دارالسرور چشم مردم چون قیصر یوسف از وی یافت نور
 شد بر غم دشمن بیکانه و اگشت دون
 اصفهان دارالصفاء شر القرون خیر القرون (۱)
 ای که عزم آهنین در رونق قانون تراست دانش بوزر جهر و فکر افلاطون تراست
 در سرای کاوه فروجاہ افزیدون تراست تاشبہ آروز سازی عزم روز افزون تراست
 کاخ آزادی جزاز معماریت معمور نیست
 هیچ کس جز تو در ایران قائد جمهور نیست

(۱) دواکت روس حاجی ابراهیم خان سده و نواب آقا کوچک و منشی فونسل انگلیس (رافت الملك) در این موقع حاضر بودند و تمام مردم پس از شنیدن این لغت با تعجب و استهزاء و لبخند بآنان متوجه شدند ولی کرگدن جلدی و بی شرمی آنان نه چنان بود که خجل شوند یا از کرده پشیمان گردند بلکه با کمال بیشرمی و بی شرفی پس از ختم مجلس دست حاجی شیخ نورالله را بوسیده و یکسره بقونسولخانه رفته آنچه شنیده و دیده بودند با هزار سانه باز گفتند !!

کیست آن حربا که خورشید جهان آرا شود چیست این جرم سها تا ییضة ییضا شود
سامری از ساحری کی همسر موسی شود قرنبا باید که تا صاحب دلی پیدا شود

قرن حاضر از توشد بر مسلمین خیر القرون

آنچه من دانسته ام یالیت قومی یعلمون

در صفاهان تا کشودی چون صفا و عیش بار رخت بست از اصفهان و رفت محنت بر کنار
عدل میخندد که برگلزار من آمد بهار ظلم میگرد که اندر خرمن افتادم شرار

دوست میالد که پشتیان برای من رسید

خضم مینالد که بر من سبل بنیان کن رسید

ای مشمع صفحه تاریخ از آثار تو ای تو یار دین حق وای حق همیشه یارتو
زنده ایران از دم جان بخش عیسی وارتو نیست الا مرغ عیسی منکر انوار تو

از بر دیدار تو محروم تا این بوم گشت

خانه آباد ما ویران سرای بوم گشت

بی تو این معموره کشور شکل ویرانی گرفت جمع بوی شمع رخت رنگ پریشانی گرفت
گل برفت و خار دامان صفاهانی گرفت ظلمت آمد جایگاه نور یزدانی گرفت

آمدی ای نور حق و افاق روشن ساختی

خارها پیراستی و این شهر گلشن ساختی

تا در ایران آمدی ایران بشادی یار گشت یار ازاد از کند ذلت اغبار گشت
آسمان در مرز و بوم دشمنان خونبار گشت دشمن ایران زمین غنول در پیکار گشت

لشکر برلن دژم بر لندن و پاریس شد

از بی وین سخت ویران خانه تدلیس شد

خضم ایران شد بدام نکبت و ذلت اسیر دوست بردشمن چو شیر زر روبه گشت چیر
خرس یکسو وز دگر سو در تله روباه پیر کبفر حق دیر گیر است آری اما سخت گیر

ای مسلمانان عالم تا بسکی صبر و درنگ

خضم در چاه است و باید بر سرش کوبید سنگ

روس اگر یکتوب زد بر بارگاه شاه طوس عالم اسلام را بر بست در بند فسوس
هان کرامت بین که اینک جیش جرار بر روس سوختند از اول بلجیک تا اقصای روس

صد کلیسا رمس آسا گشت از بنیان خراب
کبفر حق را بین و الله ذا امر عجاب
معبد اسلام را گر محترم نگذاشتند صد کلیسا را بکفر از میان برداشتند
خود ثمر چیدند اگر تخم شقاوب کاشتند اینچنین روزی کجا در یش می‌بنداشتند
کانچه اندر آسیا کردند با شمشیر و توپ
در اروپا منعکس بینند با توپ کروی

گشت اروپا محترق افتاده آتش در فرنک خرس اسیر شیرز بوزینه شد صید پلنک
در فضای آسمان طیاره در دریا سرنک دشت و دریا ساختند از خون فشانی لاله رنک

شهر شد چون تل خا کستر بیابان بحر خون
کرد یک توریل صد کشتی بدریا واژگون
اندرین بحران که سود عالم اسلامی است مسلمین را موقع تحصیل نیکو نامی است
یختگانرا خواب غفلت منتهای خامی است هر کس استقلال اسلام و وطن را حامی است

بایدش برخاستن از جای و بر بستن کمر
یشت پا یکسر زدن بر ملک و مال و جان و سر
جمع اسلام را دور پریشانی گذشت روزگار ذلت ایران و ایرانی گذشت
عصر ظلم روس و بیداد بریطانی گذشت آصف آمد دیو را فر سلیمانی گذشت
بر فراز کاخ نه گردون شهنشاه پروس
از قضا شیور کرد و از قدر بنواخت کوس

غیرت اسلام کو حس مسلمانی کجاست شوکت ایران کجاست فرایرانی کجاست
هندی و مصری و قفقازی و افغانی کجاست از بریطانی ستمکش چین و سودانی کجاست
تا ز کردن طوق رق و بندگی بیرون کنند
پاس قرآنرا علی رغم کلا دستون کنند

ای فروزان نورحق روح روان اصفهان از گزند گرك چون موسی شبان اصفهان
آستان ملجاء پیر و جوان اصفهان نك وحید دستگردی از زبان اصفهان
ارمغان آورده ردرگاه تو این چامه بیش
تحفه درویش آری برك سبزی نیست بش



چکامه نادری

این مسمط که بچکامه نادری موسومست هنگامی که مجاهدین اصفهان
و سپاه بختیاری برای میدان جنگ حرکت می کردند بنظم آمد و در
میدان شاه باحضور تمام علماء و بزرگان و رؤسای مجاهدین و آزادی پرستان
قرائت شد .

چکامه نادری

ای نژاد کاوه فرخ دودمان اسپهان اختران تابناک آسمان اسپهان
از شما کشته سپاه انگیز خان (۱) اسپهان جز سپاه انگیز چبودترجان اسپهان

مرحبا احسنت از این جوش و خروش و التهاب

ای نیاکان شما شیراوژنان روزگار مرز جم زان شیر مردان هنرور بایدار
گشت زین کشور درفش کاویانی آشکار کوفت از ضحاک سر با کاوسر کاوه چومار

گشت افریدون فرخ بر جهان مالک رقاب

بر خودی ضحاک بیگانه دو باره کشته چیر روبه مکار یکسو یکطرف خرس شیریر
میکند بازی یکی بادم یکی بایال شیر ای نژاد شیر و خورشید ای یلان شیرگیر

جنبشی تاخرس بیند حمله شیران غاب (۲)

جنبشی تا کسرها رایکسره جبران کنیم یوسف ایران خلاص ازینجه گران کنیم
یاد دور اردشیر و نادر دوران کنیم زنده عهد کيقباد و رستم دستان کنیم

ضعف پیری بر نتابد دوره فصل شباب

این وطن حالات امروزی مکرر دیده است این وطن آشوب ضحاک و سکندر دیده است
فتنه چنگبر و تیمور ستمگر دیده است دیده است این روز و از این روز بدتر دیده است

لیک سر کوبیده از ضحاک چون افراسیاب

گماوسر بردست کاوه کوفت سر ضحاک را اردشیر از نسل یونان باک کرد این خاک را
کرد نادر باک لوٹ دشمن نایاک را باید از سر در فکند امروز بیم و باک را

راند دشمن را ز کشور همچو شیطانرا شهاب

هان درفش کاویان بینید باز افرشته اسم اعظم آتش قدرت بر آن بنگاشته
دست تقدیرش بنام اصفهان برداشته حالیا کامد پدید آنروز نا پنداشته

باید از مقصود گشتن کامجوی و کامیاب

این وطن هوشنگ و بهمن ها بد امان داشته طوس زرین گمش وهم سام نریمان داشته
داستانها در جهان از یور دستان داشته کاوه اصفاهان ابو مسلم خراسان داشته

بیشه آری شیر زاید چرخ گردون آفتاب

کشور ایران زمین را عصر ویرانی گذشت خصم را جمعیت و مارا بریشانی گذشت
دور جور روس و بیداد بریطانی گذشت همچو یوسف مرزجم گربود زندانی گذشت

هم عزیز مصر شد هم بر جهان مالک رقاب

داد دور آزمایش خوب و بد را امتیاز خوب دانستند خلق ایران کش از ایران نواز
حالیا گر پرده دستان برون افتاد راز با مخالف ساخته باید مخالف کرد ساز

توبه گرگ است مرگ و چاره عاصی عذاب

ه قاجار فرزندان ایران نیستند تخمه ایران نژاد ظل سلطان نیستند
ن کلادستون مکر دشمن بقرآن نیستند زشت خو اهریمنند ایقان سلیمان نیستند

از خطا کار اهرمن خاتم گرفتن شد صواب

سلطان روی اگر خواهد سوی ایران کند روز ییری چون جوانی ملک را ویران کند
نهارا مصروش بر سبطیان زندان کند غافل است از آنچه باوی موسی عمران کند

یابخاک اندر چو قارون یا چو فرعون اندر آب

سان کر مملکت ملیارد ها اندوختند مملکت را ز آتش جور و خیانت سوختند
آئین زال یعقوب نبی آموختند بوسف ایران بیک درهم چرا بفروختند

بعد از این زین قوم دوری زین جماعت اجتناب

نر زین قوم صدور مردم پنجاه رنگ که مسلمان گاه کافر گاه رومی گاه زنک
ر بیکانه کره در ره خویشان پلنگ باید این صدور به سر را کوفتن با چوب و سنگ

باید این صدپویه پارا در شکستن با عذاب

تاع کفر و گاهی جنس دین رامشتری که بدین بوحقیقه که بشرع جعفری
ز در مسجد ریاکاری عبادت کستری نیمه شب که در کلیسا گاه در قنولگری

بر خلاف مملکت بر ضد آئین و کتاب

دو رویه مردم امید شهامت داشتن باشد از بوجهل دون چشم کرامت داشتن
شرنگ جان شکر چشم سلامت داشتن چند از دیروز هر روزی ندامت داشتن

تابکی باید نشان آب جستن از سراب

روزیما ملك ايران صدمزاران يارداشت دبی وامي سی اسپیدو سالار داشت
روزگار امتحان چون پرده دوراز کارداشت آنکه مزید لاف یاری دست باغیارداشت

دیو بود آنکو سلیماناش نمودیم انتخاب

این یکی آگست دودن شد و آن دگر جاسوس روس و آن یکی برانکلیسان کاسه لبس و چاپلوس
دست بوس دوستان شد دشمنان را پای بوس و رشود منکر شهادت میدهد دم خروس

لعنت حق باد بر این جیفه خواران چون کلاب

از وزیر افزوده شد در مملکت وزرو و بال وز وکیل افتاد ملت در عذاب و در نکال
ملك جم شد زیر سم اسب دشمن پایمال زین خیانت پیشگان بد سرشت دد خصال

کایترمان چون خرفتادستند یکسر در خلاب

زودتر باید علاج خاطر غمناك كرد زاب خون امروز باید شستشو این خاک کرد
دامن کشور زلوث زشت کیشان پاك کرد تا یکی باید گریبان در مصیبت چاك کرد

تا یکی لخت جگر زین آتش محنت کباب

نادر آسا آتش کيفر برافروزيد باز دشمنان خانگی را آشیان سوزید باز
انچه از كف داده اید اینك بیندوزید باز درس عبرت خصم نا کس را بیاموزید باز

کيفر است امروز و بس معمار این ملك خراب

نام نادر بر زبان دارد وحید ایدوستان فکرش چون پیل باد آورده از هندوستان
ای شکوه نسل ساسان فرزند کیان گرفتیدون وش بکوهی زودسوی شهران

ور بشهری زودتر بگذار پای اندر رکاب

گر بجنکلی جایگاه داری بمیدان جای کن در خراسانی اگر زوتر سوی ری رای کن
در صفاهانی و کر هنگامه را برپای کن دشمن دود را خاک تیره جهت سای کن

کشتی دشمن چو دریا در شکن با انقلاب

عزم کن تا کوه و هامون سربسرا لشکر شود رزم جو تا کافرانرا نوت کیفر شود
حکم کن تا خار صحرا برعدو خنجر شود رای زن تایشه عنقا گردد آب آذر شود

اذن ده تا دست دشمن چرخ بندد در طناب

دشمنان بامر زجم دست و گریبان کشته اند خواجگان بر بنده خود بنده فرمان کشته اند
چیره دیوان سخت بر ملک سلیمان کشته اند غافل از نادر دگر باره بدوران کشته اند

زودتر خاموش کن این آتش ای دریای آب

خصم را کن سرفکنده دوست را کن سربلند نیکلارا بیکله کن زرد را کردن بیند
ای قدر در دست تو تیغ و قضا بیچان کمند آسمان چترو مهرت پرچم و دوران سمند

بر مگاهت رزمگاه و سایبانت آفتاب

تا تورفتی کار مرز جم دگر کون شدیا دیده در راهت سفیداشک بصر خون شد یا
خانه رستم ز جور دیو وارون شد یا تا بینی حال ملک و ملت چون شد یا

اسب همت زیر زین شمشیر عریان از قراب

دزد کالا مبرد تا دور شد چشم عس صف کشیده دزد افشاران دون از پیش و پس
یک نهیب از صرصر قهار و صد صحرا مکس یکشر از برق و صد خرمن بهامون خار و خس

صد هزاران دیو و از افلاک یک ثاقب شهاب

کشور نجم جور دشمن بر نتابد بیش ازین کوتهی بازوی بهمن بر نتابد بیش ازین
مکر دیو دون تهمتن بر نتابد بیش ازین زنک این شمشیر آهن بر نتابد بیش ازین

بر نتابد جان ما زین بیشتر رنج و عذاب

رابع ان هفت مردند این زنان زشت کیش چون غران یار اجانب دشمن جانی بخویش
هشت خلد ملک جم از هفت دوزخ کرده بیش نی زیگانه که برمانوش گشت از خویش نیش

شد بدست خویش بیگانه بما مالک رقاب

مرز ایران بیکراست و تو برین بیکر سری و رسراست ایران برین سرا ز شرافت افسری
پای بردی کن یا زوتر که مارا سروری دستیاری کن که بر اعدای ایران کیفری

ای ذهابت تند کنندی چیست درکار ایاب

مرز جم در دورما بی نادر دوران مباد جسم ما بیجان و جان خسته بی جانان مباد
خضم ایران جز هدف بر سهمکین پیکان مباد یار ایران را بنای یآوری ویران مباد

باد ناکام انکلیس و باد آلمان کامیاب



ژاندارمری

این چکامه موسوم (ژاندارمری) روزیکه سپاه ژاندارم با فرو شکوه
تمام در اصفهان بعزم میدان جنگ سوی همدان حرکت میکرد و تمام اهالی باشوق
و شمع این شجاعت و شهامت جوانان وطن را تهنیت میگفتند یکساعت قبل از ورود
سپاه بر در مدرسه چهار باغ اصفهان موقعی که از این بشارت جان بهیجان بود
منظوم داشته و پس از رسیدن سپاه و توقف صاحب منصبان از زبان ملت اصفهان
قرائت کردم .

چون در یکساعت ساخته شده باید خوانندگان خورده گیری نکرده و فقط
تهییج و تحریض را منظور نظر داشته باشند .

* (پرچم ژاندارم) *

پرچم ژاندارم از ماهی کشیده سر بهاء تا پیاید مهر و مه پاینده بادا این سپاه
بادروز افزون در ایران این سپه هر سال و ماه غیر از این لشکر ندارد مرز جم پست و پناه

از جم و کی نیست کس جز این جوانان یادگار

زین سپاه نامدار با شکوه و طنطنه کز هزاران لشکر افزونند هریک يك تنه
در جنوب و در شمال از میسر تا میمنه امن شد دامن کسان در کوه و دشت و دامنه

عدل شد در کوهسار و شهر و رستا برقرار

زین سپه چون جان برابران زندگانی تازه شد زین سپه ایران بهر کشور بلند آوازه شد
دفتر مرز کیانرا این سپه شیرازه شد زین سپه بر ما مسام فخر بی اندازه شد

زین سپه گردید استقلال ایران پایدار

لشکر ایرانی و ایران زمین این لشکر است این سپه پاینده سر باز است و ایران پرور است
یاس این لشکر سزاوار و سپاس کشور است عنقریب از این سپه مرز کبان نام آور است

بر خلاف ان سپه کر اجنبی شد دستیار

هر یکی صد بیشه شیر شرز در میدان جنگ بهنه کر دریای خون هریک دران دریا نهنک
ور زکشته کوه و تل خیزد بکوه و تل بلندک جیش یزدانند ما نا با ابایل تفنگ

پیل اوژن ابرهه کش تیغ زن دشمن شکار

با چنین لشکر ندارد باك از یگانه خویش چون شود موسی شبان آسوده از کرگست میش
ای نژاد کاوه ایران زادگان پاك کیش باشد از حد عدد کر خصم ما صد بار بیش

صد هزاران خرمن و از برق خاطف يك شرار

ای بیکار عدو با پای سر پویندگان زندگی جاوید از نام نکو جویندگان
لکه بد نامی از ایران بخون شویندگان ای سرود انگیز ازچنگک شما مویندگان

سروران شیر اوژن مهتران کامکار

حافظ ناموس ایرانید ایران یارتان زند تیغ دست اوستا بازوی بیکارتان
کلستان دهر بادا تابید بیخارتان خفته در کیتی مبادا دیده بیدارتان

خصمستان هرگز مبیناد از زمانه زینهار

همچو شیر شریزه بگرائید زی میدان جنگ عرصه هستی برویاه عدو سازید تنگ
سخت بشتابید تا گردنده گردون بدرنگ منجنیق آسا بکوبد مفر دشمن را بسنگ

بگسلد بد خواه ایرانرا ز هستی پودو تار

از دوسو رولشکر دشمن ایران کرده اند رخنه دیوی چند در ملک سلیمان کرده اند
قصد تسخیر ملک ابناء شیطان کرده اند یوسف آزادی مارا بر زندان کرده اند

دست بر ناموس ما یازیده اند ازهر کنار

مرک را بایست رجحان داد براین زندگی سر در افتاده زین بهتر ز سر افکندگی
کردن خواجه ندارد تاب طوق بندگی شست میباید زخون این لکه شرمندگی

گر دوسو رخنه کند سیل عدو دراین حصار

با زمان تیغ با دشمن بگوئید این سخن گرد و روزی بر سلیمان چیره گردید اهرمن
یا بچاه افتاد یزن دست و پای اندر رسن اینک اینک سوی توران رخس ران شد همتن

اهرم کش آصف آمد بر گروه دیو سار

دست روس و انگلیس از ملك جم کوتاه شد این پیاده باز فرزین گشت و فرزین شاه شد
اندر آمد بیژن از چاه و بلخت چاه شد سیل غیرت از دوسو بر خصم سد راه شد

، با چنین سیل دمان نه خس بجاماند نه خار

حلقه یگانگان هرگز نسفته کوش ما بارما دشمن کشت نه بار دشمن دوش ما
دلبر فتح است تا بود است در آغوش ما همچو دریا چون برآید چار موج جوش ما

کشتی دشمن دهد از کیف زمام اختیار

فاش می بینم که ایران رست از بند محن شاهد آزادی از رخساره شد برقع فکن
بیژن از چهرست و ویران ساخت توران تهمتن بست آصف در کند اسم اعظم اهرمن

در شکست از نو طلسم هفتخان اسفندیار

روزگار خرمی در مرز جم آمد پدید از حوادث ایمنی اندر حرم آمد پدید
صبح عدل اندر بی شام ستم آمد پدید یسرو شادی در قبال عسرو غم آمد پدید

کرد طومار ستم طی دست عدل کردگار

صفحه تاریخ میگوید که بر ایران زمین بنده فرمانند روم و ترك و تازی هندوچین
آنچنان بود است و باید نیز باشد اینچنین خواجگی ماراست میراث از بناگان گزین

خسروی مازندگانرا مرده ريك اندر تبار

تازمینست و زمان باشوكت ایران زنده باد لشكر ژانهارم با ایران بدوران زنده باد
مرده بادا انگلیس و روس و آلمان زنده باد اهرمن نابود و آصف با سلیمان زنده باد

باد مازور فولكه در ایران چو سوئد برقرار



☆ (نمکدان) ☆

این ترکیب بند که موسوم است به (نمکدان) هنگام تسخیر ورشو بدست هندنبرك یادگار (مسیو زایلر) ژنرال قونسول آلمان در اصفهان ساخته شد (زایلر) یکی از مامورین سیاسی توانای آلمان بود در اصفهان کاخ سیاست انگلیس و روس در دوره او بکلی از ریشه خراب گردید. ترور شدن رئیس بانک روس و غریب خان و غارت اسلحه هشت بهشت و فرار دو قونسول روس و انگلیس و اتباع آنان از اصفهان در نتیجه جدیت و فعالیت (زایلر) بود بساط ظلم و سیاست چهل پنجاه ساله انگلیس و روس را (زایلر) پنج شش ماهه از اصفهان چنان برچید که تمام شاهزادگان خیانت پیشه که شوکری آنان افتخار میکردند در مقام تبرا برآمده جمعی لباس وطن پرستی پوشیدند و برخی باطراف فراری و متواری شدند.

یکی از شاهزادگان شجاع نیم شب در خانه صدای گربه شنیده و گمان کرده بود ترورها باو حمله کرده اند همان وقت سوار اتومبیل شده بطهران فرار کرد و از حمله ترور ایمن ماند!

از صدای گربه لرزان شد چو موش
آنکه در دشت خیانت شیر بود

* (نمکدان) *

بيك هندنبرك زایلر قونسول ژرمن نژاد در صفاهاں چون صفا تارحل قدرت برکشا
خاطر دشمن غین گردید و قلب دوست شاد آتش اندر خرمن بیداد زد از برق داد

افتدار انگلیس و روس را درهم شکست
این یکی را نای بشکست آن دگر را دست بست

تابشهر اصفهان از خطه برلن رسید روح شادی جان قدرت دوست را بر تن رسید
 دشمنان را روزگار مویه و شیون رسید آصف ثانی بلای جان اهریمن رسید
 شام تاری زافتاب روشن وی روز شد
 روز فیروز و فرح اندوز و محنت سوز شد
 رخ نهفت از غرب چون خورشید و طالع شد بشرق از پروس آمد مرزپارس چرن توفنده برق
 تیغ فرق دشمنان شد دوستان را تاج فرق کشتی آزادی مارا رهاند از بیم غرق
 بال زد شهباز عزت صعوه ذلت رمید
 شاهبازی های پیشین را قلم بر سر کشید
 مرحبا اهلا و سهلا میهمان ارجمند دوستان را تاج سر برگردن دشمن گنبد
 یار را بشکسته کند اغیار را برسته بند دیو کش مانند رستم آصف اسا دیو بند
 زنده باد آلمان و ایران دشمنش نابود باد
 وز زیان انگلیس ایرات قرین سود باد
 عرصه آزادی ار بر ما دو روزی تنگ بود یا شبی آماج تیر قدرت ما سنگ بود
 دست همت بسته پای رفعت ما لنگ بود پر سر خر بوستان از خر سران دنگ بود
 شکر یزدانرا که باز آمد شکوه و فرهی
 وز سر خر بوستان کشور جم شد تهی
 دست آلمان در نوردید اقتدار انگلیس یا ایمان ذات آمد دستیار انگلیس
 گلستان دهر خالی شد ز خار انگلیس تا فرو بنشانند از کیتی غبار انگلیس
 ابری از ژرمن بر آمد ردوی توپ کروپ
 شرق را باران رحمت برق خرمن بر اروپ
 از سپاه جنگی ژرمن بکیتی خاست سیل سیل سوی شهروهامون کرد از کهسار میل
 وه چگونه سیل طوفان اجل اورا طفیل انگیس و روس طوفانی بموجش خیل خیل
 آهنین صف لشگری بولاد بازو تبغ یاز
 جای چوگان باختن در کودکی شمشیر باز

وہ چہ لشکر بحر پیمایا چرخ روہامون نورد رزم دیدہ دہر فرسودہ چشیدہ کرم و سرد
ژندہ بلان روزہیجا شرزہ شیران درنبرد دادہ بر باد فنا چون دیو باد (۱) از خصم کرد

غرش توپ ہو زر ہم و زیر سازشان

مویہ دشمن غزل در پردہ آوازشان

لشگری نادیدہ کس در روز ہیجا پشتشان لشگری دست قضا بازو قدر انگشتان
زانگلس و روس سرکوبیدہ سنکین مشتشان خون دشمن بادہ و طیارہ ہا چرخشتان

سازشان شیور و فرمان نبرد آواز بزم

شاہد آغوش فتح و بزمگہ میدان رزم

لشگری بروی سپہسالار (ہندنبرک) پیر پیراز تدبیر و در ہیجا جوانمرد دلیر
انگلس و روس درخم کھند وی اسیر آری آری صدہزاران روبہ و یک نرہ شیر

صدہزاران خانہ را یک جنبش زلزال بس

بر دو ملبون پیرہ زال زشت پور زال بس

پیش ہندنبرک جیش انگلس و روس کیست صرب و بلجیک و فرانس ایطالی منجوس کیست
چون کشد توپ ہو زر نعرہ بانگ کوس کیست ورکمان جنگ رستم زہ کند کاموس کیست

صد ہزار اہریمن مشقوب و یک ثاقب شہاب

یست ملبون اختر تابندہ و یک آفتاب

زد دو دستی تیغ با خصم ستمگر از دو سو کیفر از تیغ دو روبہ داد برقوم دو رو
برق خرمن برفرانس و روس را سنگ سبو جویبار آری ندارد پیش دریا آبرو

زین طرف ورشو از آنسو کالہ را تسخیر کرد

خرس را در تلہ بست و کرک را زنجیر کرد

ظالم افکن گشت پاس ملت مظلوم را ساخت ایران وار آزاد از شکنجہ روم را
گشت چون شہباز آفت زاغ و بوم شوم را کند پر بشکست مقلب زاغ شوم و بوم را

چون شهاب از چرخ ایران راند دیو روس را

سوخت خرمن انگلیس ناکس منحوس را

ای صفاهان شاد زی خوش غمگساری یافتی رستی از آسیب دی فصل بهاری یافتی

پایمال رنج بودی دستیاری یافتی قونسول دانشور ژرمت تباری یافتی

سر برار از خواب غفلت جهل و مستی تابکی

ای زیر دستان عالم زیر دستی تابکی

کر سها بود اختر اقبال ما خورشید شد شام نومیدی صبح روشن امید شد

زندگی بر یارو مردن مرعدو جاوید شد بید برگ خونفشان خصم برگ بید شد

باید اینک زنبق آسا یاو سر شمشیر گشت

بر مخالف تیغ و بر چشم اجانب تیر گشت

ای نژاد بهمن و اسفندیار و اردشیر ای شما در پیشه جم شرزه شیران دلیر

روبه دون تابکی بر شرزه شیرانست چیر خرس و روبه وانگهی از ی بدم و یال شیر

هان ز شیران دژم یک خنده دندان نما

تا بگرید خرس و روبه خنده نتواند بفا

میزند خون سیاوش وطن در طشت حوش تافلک برخاسته زین مائم از ایران خروش

چند کبخسرو بخواب راحت و رستم خوش مست غفلت تابکی ای ملت هوشنگ هوش

رستم ما زنده و چیره ما دیو سید

آب حیوان سیل و ما از زندگانی نا امید

از جفای دوده جانوسیار و ماهیار روز روشن تابکی بر نسل دارا شام تار

چاک زد پهلوی دارا خنجر جانوسیار با سکندر هر که در دارا کشی شد دستیار

ماهیاری آسا فراز دار کفر جای اوست

نوبت بپراستن بر خار گل پیرای اوست

هان زیراهن کفن پوشد بر تن یگسره در جنوب و در شمال از میهنه تا میسره

تابکی جولانکه خورشید جای شب پره کلشن ایران خزان وانگه غزاله در بره

آنچه با ما میکنند اغیار از یار است و بس
 چاره دزدان فنای دزد افشار است و بس
 کرامش کرده بشنو زخویش ای اسپهان تو دیار کاوه مرز درفش کاویان
 کاخ خسرو دخمه جم مدفن نوشیروان خانه هوشنگ و مهد اردشیر بابکان
 گنبد بهرام کوری بیشه شیر دژم
 از تو یا بر فرق کردن سود اورنگ عجم
 دُرتویک آهنگر کاوه بنام از گاو سر دوش از ضحاک تازی کوفت همچون مار سر
 تازی خرکوش گیرآوی کجا و شیر نر بال چون شهباز بکشد بریزد زاغ پر
 خیزو باز آئین پیشین را بکیتی تازه کن
 ساز جم را باز در عالم بلند آوازه کن
 کاخ مردی گر نشد اندر صفاهان سرنگون زنده چون ماند است برپا دستیار خصم دون
 از سه آگنت دغل برخاک باید ریخت خون تا یکباره شود کاخ خیانت و اژگون
 حاجی ابراهیم (۱) غر نواب دیوث دغل (۲)
 رافت الملك (۳) ملحف موش کربه در بغل (۴)
 طی شد آندوران که اندر جسم ملت جان نبود درد بود اما یزشکی از پی درمان نبود
 در بهشت اصفهان جز مسکن شیطان نبود بود کسر ظل سلطانی ولی جبران نبود

- (۱) حاجی ابراهیم خان سده . اکت روس بود و با دزدان غارتگر مخصوصاً سردار ظفر در غارت اصفهان دستیار اعمال و کردار این ناکس که اکنون بدرك واصل شده است از حیز تقریر و تحریر بیشتر است .
- (۲) نواب . مقصود نواب آقا کوچک ننگ دودمان صفوی است که با حاجی ابراهیم خان در خیانت انباز و هر یک درنا کسی و رذالت بر دیگری سبقت میجست .
- (۳) رافت الملك . منشی قونسلگری انگلیس و بعدی خیانت پیشه و ناکس است که انگلیس ها هم او را از خود دور کردند ولی خائنین ایران او را بجای اعدام بمالیه راه داده اند برای دزدی و غارتگری .
- (۴) ملحف صیغه جملی است از ماده لحاف .

قصرهای شاه عباسی زین ویرانه کرد
 خانه اش ویران که ویرانه زین اینخانه کرد
 تا خیانت پیشه را در کشور است آرامگاه هست روز روشن ایران زمین شام سیاه
 اینک اینک صفحه تاریخ هر ملت گواه گز وطن کش دیرو بیگاهست خوزیری بگاه (۱)
 رحم هرکس برخیا ن کش زشت اندیش کرد
 شرکت از شمبیر دست خود بخون خویش کرد
 رفت آندوران که بود اهریمن و یزدان نبود در بهشت کشور ایران بجز شیطان نبود
 بود فرعون ستمگر موسی عمران نبود بیژن و گودرز و گیو و رستم دستان نبود
 بیژن ایران بتوران در شکنج چاه بود
 بود اگر رستم ز بیژن سخت نا آگاه بود
 دوده قاجار با نسل کی و جم دشمنست آری ابلیس دغل با نسل آدم دشمنست
 با نوای شادمانی مویه غم دشمنست دیو با یزدان جعل با گل مسلم دشمنست
 ظل سلطان کاینچنین سلطان و ظل نا بود باد
 آتش اندر اصفهان زد داد ایرانرا بیاد
 قصرهای بیقصور شاه عباسی که دست برد از خور و قصور و آسمان را کرد پست
 ظل سلطان کند از یخ و بن و درهم شکست کونمکدان . آینه خانه . چه شد با هفت دست (۲)
 تیشه کبفر بدست ای اصفهان بریای خیز
 تا شوی زین خانواده سقف و بن پیرای خیز
 کرد بر ناموس خویشان دست بیگانه دراز در نشیب افکند نسل کاویان را از فراز
 نك بناموس و پست اموز کبفر دست یاز خصم ناموس کسان آری شود ناموس باز
 گر هلالی برد بدری واستد زو داد گر
 خسف اختر کرد و کبفر یافت ز انشق القمر !

(۱) بیگاه یعنی دیر و بیگاه یعنی زود و معنی بامداد بگاه صبح زود است .

(۲) نمکدان و آینه خانه و هفت دست اسامی پناههای صفویست که ظل سلطان خراب کرد .

چند ساکن جنبشی ای اصفهان در انتقام برق کیفر شو بسوز این دوده الوده نام
روز روشن کن بچشم دوده قاجار شام خائنان کبش و کشور را لگام اندر لگام
بند کن کیفر بده بنیان بکن خرمن بسوز
تا افق خونین نگردد شب نینجامد بروز
تایسار آید ز در با فرو جاه و طمطنه زین گلستان دور کن خار یمن السلطنه
تخت باید تخته کردن برچنین توش و تنه پیکر کشور تزارو لاغر است از این کنه
تا بیاض روز خوش بیند سواد اصفهان
بر گرفتن باید از این دوده داد اصفهان
شبه ضحاک جز بامرز جم پیکار نیست درخور این تخمه الاتیف اتش بار نیست
در لباس دوستی جز دشمنی شان کار نیست بیش از این در گلستان داد جای خار نیست
هان بکن از بیخ و بن خار مقیلان ستم
کند بشکن واژگون کن کاخ زندان ستم
گر سخن در جمع یاران پریشان گفته ام و رپراکنده برای درد درمان گفته ام
زان پریشان شده که شرح زلف جانان گفته ام گر سخن مستانه اندر بزم مستان گفته ام
از می عشق وطن هر کس وحید آساست مست
گر سخن مستانه میگوید هزاران عذر هست



* (گفتار دوم) *

علل و اسباب این سفر ناگزیر در درجه دوم

از آغاز مشروطیت تا ابتدای جنگ عمومی قصاید و قطعات اجتماعی بسیار از نگارنده بالغ بر پنج شش هزار بیت در اصفهان بوسیله جرائد و استنساخ اهل ذوق انتشار یافت .

دشمنان تمدن و اجتماع از قبیل روحانیون و شاهزادگان و اعیان که سپاه روس تزاری را یگانه وسیله دوام زندگی استبدادی و انتقام میشناختند البته هنگام فرصت از هیچ گونه دشمنی فروگذار نمیکردند چنانکه نکردند .

پس اشعار اجتماعی قبل از جنگ هم دخالت تام در فرار و مهاجرت داشت و آنچه از دستبرد حوادث مصون مانده و تقریباً پنج یک بیش نیست نگاشته میشود . هرگاه پس از این از جراید وقت و دست دوستان بیش ازین یافت شد در جلد دوم ره آورد درج میشود .

* (هاتف غیبی) *

مسمط موسوم به (هاتف غیبی) اولین شعر وطنی و اجتماعی نگارنده است که تقریباً در سن بیست سالگی و عنفوان تحصیل در مدارس قدیمه ساخته شده نخستین جنبش اصفهان در آغاز مشروطیت صغیر قیام برضد حکومت استبدادی سی ساله مسعود میرزای (ظل سلطان) بود چون در آئزمان اسرار انگلیس فاش نشده و مردم اصفهان او را دوستدار ایران و حامی مشروطیت میشناختند بقونسولخانه انگلیس پناهنده شده و دفعه مارآستین را بهمراهی و توسط ازدها از مرکز خواستار شدند .

من برای تماشای اجتماع از مدرسه بقونسولگری آمدم ولی از دیدار جمعیت بکمرته دیگرگون شده دست از مدرسه و تحصیل برداشته در راه خدمت بمشروطیت و

آزادی پایدار کمر همت بر بستم .

این مسمط هم‌اروز در قونسولخانه انشا و انشاد گردید ویش از هزار نسخه
استنساخ شد و چون طرفداران ظل سلطان از طبقه او باش بسیار بودند و خارج
شدن از قونسولگری خطرناک بنظر می‌آمد تا چهل روز در قونسولخانه مانده و پس
از عزل ظل السلطان با سایر طبقات خارج شدم .

هاتف غیبی ❧ ❧

هاتف غیبی باهل اصفهان دارد خطاب کای حیت پیشگان حق و یاران صواب
حامیان دین و انصار کتاب مستطاب وی‌شده بیدار در پاس حقوق خود ز خواب

همت مردانه گردید ای شمارا آفرین

تا بجسم پا کتان جان باشدو در تن توان آستین کرده مشمر بسته دامن بر میان
دشمن دون را برانید از میانه بر کران قد برافرازید تا کی سرفکنده درجهان

ای بسرتان غیرت ناموس و در دل درد دین

تا شود صبح سمادت شام نحس تارتان یار حق باشید تا باشد حقیقت یارتان
مرگل شادی بدل گردد بکیمی خارتان تندرستی باز یابد بیکر بیمار تان

بر کنند دندان و چنگک از گرگستان میش آفرین

کیست کرکک گوسفندان ظل سلطان دغل موش انبار شرف رو باه گربه در بغل
زشت مطرود ابد نایاک مردود ازل زهر اندر جام ما کرده پیاداش عسل

ما براو گلبانگ شادی او بما بانگ حنین

حکمرانی کز رعیت خانه پردازی کند خانمان خلق ویران کرده خود سازی کند
ترکنازی در وطن چون لشکر تازی کند اجنبی آسا بناموس وطن نازی کند

کنند میباید درخت از بن نهالش از زمین

از ری آمد در صفاهان لغت و عورو برهنه نکبت اندر میسره ذلت روان در میهنه
 انچنان لاغر که گاو از رنج سل میش از کنه چون کنه خون دو ملبون خلق خورده يك تته

تا شد است امروز همچون گاو پرواری سمین

گاو لاغر شد چو پرواری سزای کشتن است چاره درد جفا گستر دوی کشتن است
 آدمی کش خرس را روز جزای کشتن است زانکه بیجا آدمی کش بود جای کشتن است

هست اگر بازوی پولادین و تیغ آهنین

ای فریدون زادگان جم نژاد کاوه یور حکمران ظلم کیش از جان خود دارید رور
 چند این ضحاک بیگانه کند بر خویش زور پوست از شیران بدرد اتفاق خیل مور

رو بهست این پوستش را کرد باید پوستین

زین حکومت ای بسا خانه خدا بیخانه اند بس عمارات کهن کز بیخ و بن ویرانه اند
 عاقلان رنج کش زین دیوو دد دیوانه اند آشنا با این سم گستر ز حق بیگانه اند

فاقتلو هم و اخر جو هم من دیار المسلمین

ای بلند اسلامیان آهنگ پستی تابکی سر بکیرید از خار جهل مستی تابکی
 کفر را ای اهل ایمان زیر دستی تابکی دین پرستی یاد بادا خود پرستی تابکی

واستان زاهریمن ای آصف سلیمانی نگین

بر شما زین مستبد از بسکه استبداد رفت هستی و ناموس و جان و مالتان برباد رفت
 از میان رفتند از بس بر شما بیداد رفت شیر مردان را مگر مردانگی از یاد رفت

کاینچنین روبه دژم گشته است بر شیر عرین

زین ستمگر اهرمن عدل سلیمانی نماند جان بجم دوستان زین دشمن جانی نماند
 بجم آزادگان را جز پریشانی نماند در صفاهان رسم ایران اسم ایرانی نماند

با کدورت شد صفاهان یار و باذلت قرین

خانه جشبد تاسر منزل ضحاک شد مار ضحاکي بلای دود مات خاک شد
تیره از دود دل بیچارگان افلاک شد یکنفر دلشاد و يك ملک ازستم غمناک شد

آه ازین بیداد و محنت داد ازاین ظلم و کین

خشم فرعون و شما چون موسی بینمیرید آیت (القصص) را از خدای اندر درخوید
ز ازدهای معجزه ماران ساحر بشکرید ور بود یاجوج خشم دون شما اسکندرید

در ره یاجوج بر بندید سد آهنین

آه ازین کرکان یوسف خواره شهوت پرست دشمن ناموس اسلام از شراب کفر مست
همچو شیطان بهرصید آدمی گسترده شست کرده در روز زبر دستی ستم بر زیر دست

گشته اندر آستان عدل مار آستین

جز سیاهی چند اینک نیست اورا دستبار از سیاهان رو سفیدی نیست رسم روزگار
زین سیاهان روزما بود است عمری شام تار راندهشان باید دوباره ز اصفهان در زنگبار

بستشان باید بکیفر سخت در زندان کین

کرد میباید ز روحانی نمایان احتراز شصت گز دستار بر سر ریش تا عاهه دراز
مرده جای کعبه هریک ظل سلطانرا نماز در لباس مبش صدره بدتر از کرک و کراز

در نسب نسل یزید و در حسب شعر لعین

بیکس است اسلام هان اسلام را یاری کنند کیش و کشور را بجان و دل مددکاری کنید
تا شوید آزاد دفع این گرفتاری کنید روز بد خواه ستمگر را شب تاری کنید

تابکی پامال کین یازید دست از آستین

دل قوی دارید دست غیب حق یار شماست حجت بزدان امام عصر غمخوار شماست
صاحب دین باطن قرآن مددکار شماست جهل در خواب هلاک از عقل بیدار شماست

دشمن ار مکار شد (والله خیر الماکرین)

ییکس است اسلام ای اسلام کیشان همتی خصم را ای جمع تاسازی پریشان همتی
دفع این بیگانه را از ملک خویشان همتی تا نهی مرهم بزخم سینه ریشان همتی

دشمن ارچرخ است همت کن بکوبش برزمین

طی شد آندوران که استبداد برماچیر بود دست و پای ما بزدان ستم زنجیر بود
کربۀ ناپاک همچون موش برما شیر بود جان و مال و هستی مادرکفش نخجیر بود

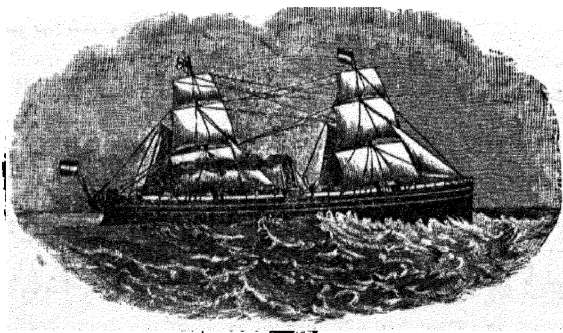
آصف مشروطه آمد باسلیمانی نگین

خصم را خرد و رحل افتاد و دیو اندر کمند دولت مشروطه استبداد را بر بست بند
کرک درتله است و آزاد از حوادث کوسفند در کمین گله ما مانده کرک پیر چند

بر کنیدش چنگ و دندان تا نماند در کمین

هاتف غیب از زبان دستیار حق (وحید) گفتنی را گفت خرم آنکه گفتارش شنید
در معنی سفت خوشبخت آنکه این کوه خرید زنده باد آزادی استبداد بادا نا پدید

مرده بادا مستبد تا پیشگاه واپسین



☆ (چکامهٔ بشارت) ☆

این چکامه در دورهٔ مشروطهٔ صغیر پس از عزل مسعود میرزای ظل‌السلطان و نصب حسینقلی خان مافی نظام السلطنه بزرگ بحکومت اصفهان بنظم آمد .

نظام السلطنه یکی از رجال بزرگ دانشمند و باسیاست ایران بود حکمرانی وی در اصفهان برای شکستن طلسم شعبدهٔ روحانی نمایان نخستین قدمی بود که برداشته شد و بهمین سبب پس از دوسه ماه تمام آخوند ها لوای مخالفت بر افراشته و با چماق تکفیر باو حمله کردند .

از جمله وقایعی که در آغاز حکومت وی اتفاق افتاد اینست که حاجی میرزا محمد علی باقلعهٔ متولی مدرسهٔ چار باغ جمعی اراذل و اوباش اصفهان را بغارت مدرسه و قتل طلاب مشروطه طلب مخصوصاً نگارنده و دوسه نفر دیگر مأمور کرد و در وسط روز اوباش بمدرسه ریخته مدرسه را غارت کرده چندین نفر از طلاب بی طرف را بسختی مجروح ساختند .

خسارات وارده بر طلاب را نظام السلطنه از صندوق حکومت پرداخت و همین شتمت و خیانت باعث شد که آن متولی معزول و بجای او سید العراقرین برادر زاده اش منصوب شد و هنوز هم برقرار است

نظام السلطنه سبب ضعف دولت در برابر آخوند ها استقامت نکرده و حکومت فارس را قبول و بطرف فارس رهسپار شد .

جزئیات این مطالب را کامل در نظر ندارم و الان بگمان افتادم که آیا واقعهٔ مدرسهٔ چار باغ در زمان حکومت نظام السلطنه اتفاق افتاد یا نیر الدوله بهر حال این قصیده در تهنیت ورود نظام السلطنه بنام بشارت آزادی بنظم آمد .

﴿ چکامهٔ بشارت ﴾

بشارت ای صفاهان حکم حق را حکمران آمد
خوش آمد خوب آمد مقبل آمد کامران آمد
خروش تهنیت بانك مبارکباد هر ساعت
بگردون از زمین شد بر زمین از آسمان آمد
گذشت آندورهٔ منجوس (مسمود) ستم گستر
سعادت یار شد دولت قرین با اصفهان آمد
بگوش هوش بشنو کر جادو آدم و حیوان
صفاهانرا زهر سو تهنیت ورد زبان آمد



بطرف باغ بلبل با سرود نغمه میخواند
که اینك فرودین بر گوشتال مهرگان آمد
همان كبك دری با قهقهه در کوه میخندد
که از چنگال شاهین ستم بر ما امان آمد
بسمت بوستان سرو سهی آزاد میرقصید
که شد دزد درخت افکن. زباغ و باغبان آمد
گشوده معدت پرچم بیانك کوس میگوید
که بر تشنید کاخ معدت نوشیروان آمد
شب دوشین در آن محفل که بودش زهره رامشگر
بگوش از پردهٔ تنك این نوا دامن کشان آمد
بیال ایدوست یزدان کرد روشن چشم تارت را
بنال ایدشمن دون قهر حق را قهرمان آمد
شکر خا طوطیان را باد کام جان و دل شیرین
که شکر تنك تنك از جانب هندوستان آمد

کتان پوش صفاهان گشت اگر خس پوش ری روزی

کنون ماهی که مینماید يك تابش کتان آمد

بما یا جوج استبداد ازین پس کی شود چیره
که سد راهرا اسکندر صاحبقران آمد
مسیحا دم طیبی از عنایات خداوندی
برای زندگی بخشیدن دلمردگان آمد
رود تا از بهشت اصفهان شیطان غم بیرون
شهاب دیو سوز رجم ساز از آسمان آمد
برای غصب اورنگ جم و ملک سلیمانی
اگر ضحاک تازی دوش چون تازی دوان آمد
بگوید تا بضر بگاوسر ضحاک دون را سر
زکوه اکنون فریدون بادرش کاویان آمد
و کر دیو نکین دزد دغل دیروز دیدستی
که خاتم برد و چیره بر سلیمان زمان آمد
وزیر دانش آئین آصف ملک سلیمانی
برای دفع وزر و بستن دیو دمان آمد

گرفتار غم و اندوه و محنت بود جان ما دوای رنج و غم تریاق محنت عیش جان آمد
چو عید روزه بعد از ماه روزه اندرین کشور گرسنه تشنگان را خوان فکند و میزبان آمد
رواج دستگاه ارغنون و بر بطو نی شد کساد سبزه و دستار زرق و طبلسان آمد
فشرد از واعظ دین نای و حنجر بست بر مقری سرود چنگ و مزمزینت گوش روان آمد
کران جست از میان زاهد درآمد در میان شاهد

سمین اندام عیش از لعبت لاغر میان آمد
چه نسبت زاهد بد خوی را با شاهد دلجو که آن مرگ فجاکشت این حیات جاودان آمد



بتا بر خیزو در ساغر شراب ارغوانی کن که هم بشکفت گل هم بیسرخ بوستان آمد
من و میخانه و می زاهد و سجاده و مسجد که مارا از ازل قسمت چنین ویرا چنان آمد
نخواهم صحبت غلمان نجویم وصل حورالعین
که با مشروطه دل آزاد ازین و جان از آن آمد

چنان بر شاهد آزادیم از جان و دل مفتون که گر باز رخ جان آید بدستم رایگان آمد
طرفداران استبداد طرفی بر نمی بندند بزهدان بر نکردد کودکی کاندر جهان آمد



که میگوید زمن با شیخ کافر کاتش کیفر زبانه میکشد ز آهن بسنگ ارچه نهان آمد
بترس از جنبش ملت بجای خویش ساکن شو که سر در زیر پای افتد چو از سوداگران آمد
مکن اغوا شهنش را مزین بر کاروان ره را که اغوا کیش رهن را بلای سر زبان آمد
تو نیز ای یاسبان با دزد خانه گشدی توام چنان بیرون روی از خانه کادم از جنان آمد
بلای مملکت اعیان و اشرافند پنهانی عیان گردید این معنی چو روز امتحان آمد
ازین اعیان دون عین الکمال آمد سعادت را وزین اشراف در کشور شرافت بی نشان آمد
هزاران خانه ویران گشت از بنیاد و یک خانه بسیم دیگران با کاخ زرین توامان آمد
هزاران رنجبر تاجان نداد از سختی و زحمت کجا یک گنجبر با دولت قارون قران آمد
هزاران یکر از پیراهن کرباس شد عریان بتن پوشنده تا بکتن پرند و پر نیان آمد

شد از نان تهی چندین هزار انبان تهی وانگه
یکی را نه خورش از بهر شهوت زیب خوان آمد

هزاران ناتوان مردند تا یکتا توانا شد
هزاران سوختند از افتاب گرم تا یکتا
شراب از خون ایتم و ارامل میکند خواجه
دریغ دیده بینا نمی بینم در این کشور
بد اندیش وطن را در میان جمع می بینم
چو کفش یا شود یا مال پای عالی و دانی
کسی کز حرص سرتاپا چو کفش پادهان آمد



سخن از تهتیت رو کرد دیگر سوی و معذورم
صفای اصفهان بعد از کدورت کیست میدانی
خردمندی که بیش رای دورانیش پاک او
بطوفات بلا بودیم غرق لجه محنت
بهمراهش شکوه و شوکت و اقبال و فیروزی
نحوست داشت اختر آسمان میگشت اندر کین
امیرا ملک گیرا داد جوابا عدل آئینا
غلامان حضور معدلت دستور بارت را
بر اندام بد اندیش جلالت فاش می بینم
که مست شوق طبع تازه از رطل گران آمد
نظام السلطنه کائینه اش صافی روان آمد
کمیت فکر افلاطون کلبل و ناتوان آمد
خدارا ناخدا ما کشتی امن و امان آمد
قطار اندر قطار و کاروان در کاروان آمد
هم اختر سمد شد هم چرخ باما مهربان آمد
توئی کز مقدمت کشور قرین عزو شان آمد
نشان از بیضه بیضا نطق از کهکشان آمد
عصب زنجیر شد شریان رسن مژگان سنان آمد

بقیه این قصیده بدست نیامد تقریباً چهل پنجاه بیت دیگر دارد

(وحید)



☆ (علم و هنر) ☆

در آغاز مشروطه صغیر مدرسه بنام (دبستان معرفت) در بید آباد اصفهان بدیریت حاجی میرزا هاشم فرزند مرحوم حاجی میرزا یحیی اصفهانی و ناظمیت آقای میرزا محمد تقی معروف بادیب خراسانی که یک نفر از افاضل اصفهان و آزادی خواهان پاکدامن است افتتاح شد و در روز افتتاح این چکامه موسوم به (علم و هنر) انشاد گردید .

* (چکامه) *

چو آفتاب هویدا است پیش اهل نظر	که آفتاب سپهر سعادتت هنر
کسی که بهره ز علم و هنر ندارد دیج	بکیش اهل نظر صدره از بهیمه بتر
بصورت بشری آدمی نشاید بود	و گرنه صورت دیوار راست شکل بشر
بعلم یابد يك مملکت مقام خطیر	ز جهل افتد يك مملکت بچاه خطر
سکی که رتبه تعلیم و تربیت اندوخت	حلال باشد صیدش بشرع بیغمیر
چوسك ز تربیت اینجا رسد بگفت حکیم (۱)	رواست گر ز ملك آدمی شود برتر
دو چشم بینش بگشا مقام دانش بین	که چرخ کردون زیر است و اهل علم زیر
چو نور علم الاسما بقلب آدم تافت	بر او سجود ملك فرض گشت از داور
کشید يك جام از آب زندگانی علم	از آن بکیتی جاوید زنده ماند خضر
بیال دانش عیسی گذشت از افلاك	بخاك قارون از ثقل جهل شد مضر
همه بلندی عالم بر این قیاس شناس	تمام پستی کیتی بر این وتیره نگر
بنور بینش جاماسب آت حکیم بزرگ	زهرچه آید اندر گذشته داد خبر

(۱) مقصود حکیم نظامی است که این مضمون از اوست در این دو بیت

جز بتعلیم علم نیست حلال
آدمی شاید از فرشته شود

نیم خورد سگان صید سگال
سك بدانش چو راست رشته شود

برون نرفت سکندر بجمل از ظلمات ز فر دانش بوزر جهر انوشروان ز علم بود که زنجیر عدل نوشروان ز فر دانش افراشت بوعلی سینا ز فر علم و هنر شرق و غرب از ره دور بعام اروپا آباد شد چو باغ بهشت بعلم ژاین درهم شکست لشکر روس	بعدم چشمه آب حیات یافت خضر بیاختر شد فرمانروای از خاور ز جور و ظلم بگیتی نماند هیچ اثر لوائی فخر در ایران فراز هفت اختر سخن برانند ایدون بگوش یکدیگر هم آسبا شد از سیل جهل زیر و زیر شکستی که درستی پذیر نیست دگر
--	--



دریغ کشور ایران و مرزو بوم کیان که شد بدوره ما از فنون فضل تهی بجای علم و هنر ریش یینی و دستار ز شرق تاقت نخست آفتاب علم ولی بما ازان شده روز سید شام سیاه وز آن شدند همه اهل ملک خورد و بزرگ چو زلف لیلی سر تا پایا پریشان حال همه بمجم غم چون سپند در آتش ز چشم اهل بصیرت کنون صراحی وار کجاست دیده بیدار تا کنند دامان بجسم مردم ایران نژاد کشور دوست گر اهل دانشی این وقعه را مکن منسوب قضا چه شد که زمشرق ربود گوهر علم قدر چه شد که یکی را بسر نهاد کلاه بآسبا زچه شد دشمن آسبای سپهر توز آستین عمل دست سعی بیرون کن	مقام علم و ادب جایگاه شوکت و رف ز مستبد ستم پیشه جفا گستر بجای بابل خوشگوی زاغ حیلت گر کنون بغرب نهان کرده چهره انور شکوه و عزت و فراز وطن گزید سفر بقید رنج اسیر و به تیر قدنه سیر چو جسم مجنون کاهیده از غم و لاغر همه بنرد بلا مهره وار در ششدر رواست گر بچکد قطره قطره خون جگر ز اشک خونین چون جامه شفق احمر رواست گریشود رک طناب و مونشتر بجادات قضا و بنائبات قدر باهل مغرب بخشید رشته های کهر ربود اند گری را کلاه تا بکمر دلیل چیست که شد دوست بااروپ اختر بین قضا و قدر را مطیع و فرمانبر
---	---

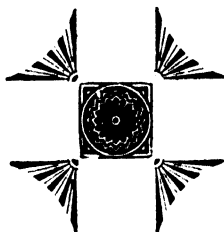
بسمی و کوشش با مرد گردد اختر یار
 برو بخوان زنبی نم (لیس للانسان)
 مکر نگفت پیبر که شاهد مقصود
 بلم و دانش اقبال میشود یاور
 اگر نباشد این نکته از منت باور
 بکوب در که ز در عاقبت برآرد سر



کنون بیاید از جای خاست مردانه
 براه دانش پای استوار باید بود
 به پیش لشکر یاجوج جهل و استبداد
 همی دبستان مفتوح کردو مدرسه ساخت
 بدانصفت که (دبستان معرفت) مفتوح
 اگرچه تازه نهالست این دبستان لبك
 همی بجشم من آید که مرزو بوم کبان
 همی معاینه بینم که این سبه شب هجر
 نشان نمائند از کاروان استبداد
 نه شیخ و مفتی بینی نه مفتخوار بجای
 غم گذشته شمردن ندارد ایچ ثمر
 بلم و صنعت انداخت دست و یافت ظفر
 بدست عقل فرا بست سد اسکندر
 دوی درد همین است و چاره نیست دگر
 کنون شده است بدست ادیب دانشور
 نهال فردا بینی که شاخ دارد و بر
 زفر مدرسه گیرد شکوه خویش از سر
 بدل شود بهصبح وصال در کشور
 اثر نباشد از زاهدان افسونگر
 نه حکمران ستم کبش مفتخور پرور

خوش آزمان و خوش آروزگار نغز وحید

که شرح آن توان باز داد در دفتر ❁



☆ (چکامه بختیاری) ☆

در تاریخ ۹ ذیحجه ۱۳۳۶ قمری هجری ضرغام السلطنه و مصمص السلطنه بختیاری بدعوت آزادی خواهان و همراهی مجاهدین تبریز که محصور سیاه محمد علی میرزا بودند ناکهان باصفهان حمله و اصفهان را تسخیر کردند .

اجال واقعه این است که ضرغام السلطنه با صد نفر سوار و پیاده از چار محال بطرف اصفهان حرکت کرد شب را در دستگرد مانده و بامداد بگاہ بطرف اصفهان رهسپار شدند و من نیر با آنها همراه بودم .

اقبال الدوله کاشی حکمران وقت با معدل الممالك شیرازی که در دوره استبداد صغیر اصفهان را بنام نایب الحکومه استبداد غارت کرد و بازادیخواهان از هیچ گونه سختی فروگذار نکرد با اینکه چهار هزار سرباز نظامی داشتند پس از ورود ضرغام السلطنه شهر از این واقعه خبردار و مغلوب شدند . ضرغام السلطنه بمسجد شاه نرسیده بحکم معدل توپ بمسجد شاه بستند و هنوز خرابی کلوله توپ درمناره ها باقی است .

از صدای توپ دسته های فدائی که از قراء و قصبات باسنج و دهل در مسجد شاه جمع شده بودند تمام فرار کرده مسجد را خالی گذاشتند ضرغام السلطنه بمسجد شاه آمد بالای مسجد سنگر بندی کرده همان ساعت توپچی را با تفنگ زدند و صدای توپ تمام شد . این جنگ دو روز و دو شب طول کشید و در ضمن سربازان دولت بشارت بازارها مشغول شدند شب دوم اقبال الدوله با معدل با لباس زنانه بقونسلگری انگلیس پناهنده شدند و جنگ تمام شد .

پس از ختم عمل اصفهان مصمص السلطنه هم با سیاه خود وارد و در دارالحکومه مشغول حکمرانی شد . غارتی های بازار هم که بدست سربازان اتفاق افتاده بود بین سواران و خان زادگان بختیاری تقسیم شد و اطرافیان اصفهانی هم از این نند کلاهی بردند آزادیخواهان حقیقی را از همین جا باس پیش آمد زیرا انتظار غارتگری

از لشکر آزادبخواه نداشتند ولی چاره نبود ناگزیر ساکت مانده منتظر پید شدن این نصیبه بنام * (بختیاری) * در همانوقت ساخته و طبع شد و اولین شهر بست که از نکارنده بطیم رسید و هنوز نسخ چایی آن موجود است



* (بختیاری) *

از ورود موکب ایل جلیل بختیار	اصفهانرا طالع مقبل قرین شد بخت بار
شمس رحمت گشت از شرق حقیقت آشکار	احمد الله کز رضای نور بخش آسمان (۱)
اصفهانرا سود بر افلاک تاج افتخار	از قدوم ایلخانی معنی صمصام حق
آفتاب چرخ آزادی خدیو کامکار	روح مشروطیت ایران شرف بخش وطن
ماهی بیداد عادل پرور ظالم شکار	حامی عدل مظفر داور فتح و ظفر
کافربینش داده شوکت را بداتش انحصار	خیر مقدم حضرت ضرغام حق میر دلیر
آفتاب فیض دریای هنر کوه وقار	کنز قدرت بجمع تدبیر برهان خرد
آسمان عدل را رخشنده مهر مستنار	خاوران شرع را تابنده ماه مستنیر
سوخت استبداد را تیغ توخرمن برق وار	زنده شد مشروطه ایمر کبیر از فر تو
فتح و فیروزیست چاکر جاه و عزت دستکار	زنده کردی معاد را زنده مانی تا ابد
وز بزرگان شجاعت پیشه والا تبار	از امران شرافت پرور مشروطه کیش
روز هبجا هریکی گشتاسب و سام سوار	چندتن بودند در فتح صفاهان پیش جنگ
یس عزیز الله خان کورا بود عزت دثار	اولین بهرام خان و انگاه عبدالله خان
از نژاد و دودۀ ضرغام شیر کردگار	حیدرو دارابو هادی و خلیل و هم رحیم (۲)

(۱) نور بخش . کنایه از حاجی سید احمد نور بخش دهکردی مرشد ضرغام السلطنه است که مردی درویش و دانشور و آزادبخواه بود و در حقیقت باشارت او ضرغام السلطنه باصفهان آمد

(۲) این اشخاص برادران و پسران ضرغام السلطنه بودند یکی از آنها (عزیز الله خان) در فتح طهران کشته شد و دیگری (رحیم خان) هنگامیکه سپاه تزاری روس در اصفهان بود در لنجان بدست سپاه روس قطعه قطعه شد با هفتاد نفر دیگر چنانچه شرح آن بعد از این بیاید

هر یکی يك خاوران خورشیدو يك دریا کهر
 هر یکی در کام استبداد زهر جان شکر
 تیرشان دلدوز تر از غمزه سیمین بران
 تاجهان باقیست ادا هر يك از آفت مصون
 هر یکی يك آسمان ناهیدو یک چرخ اقتدار
 هر یکی اندر مذاق عدل شهد خوشگوار
 تیغشان اختر نشان و دیو سوز اختر شمار
 با توانائی قرین از نا توانی برکنار

❦ حوادث اصفهان ❦

گر همی خواهی خبر از حادثات اصفهان
 چون اصول دولت مشروطه شد در ملك ری
 منهدم گردید ازین مجلس شورای ما
 شد بهارستان نگارستان زخون مسلمین
 اختیار مملکت رفت از کف ملت برون
 دوره چنگیز خانی را جهان تجدید کرد
 تا بریزد خون ملت بر زمین چون کوسفند
 جانب تبریز عین الدوله رفت اما نرفت
 دستیار فر یزدان حضرت ستار خان
 گرچه عین الدوله نابیناست از چشم شرف
 اصف اسمی دیورسمی هم بسمت فارس رفت
 ظلم این کاشی که ناشی بود از آئین عدل
 ای سا اسلام و ایران خواه و آزادی طلب
 هر کجا سلمان چو بوذرگشت آواره ز شهر
 داد خواهی را بدرگاه خدای دادگر
 بر هدف تبر دعای ملت آمد کارگر
 تاب چشم خویش بینی این حکایت گوش دار
 یایمال دست استبداد قوم خوار کار
 کعبه آمال ملت خونهای صد هزار
 هم نگارستان چو چشم ملت از خون سیل بار
 خصم کشور در وطن گردید صاحب اختیار
 بسته ها از کشته ها برخاست در شه و دیار
 شد کسبل از هر طرف کرکی بخونریزی مشار
 کاری از پیشش بجز رسوائی و روی چو قار
 داد بر باد فنا از دشمن کشور غبار
 باز شد مشت شریفش بر سر این شاهکار
 پیش پای اصفهان اقبال کاشی گشت خوار
 در صفاهان سوخت شهر و ایل و رستا از شرار
 طایر ارواحش پرواز کرد از شاخسار
 هر کجا مسلم چو هانی رفت بر بالای دار
 دستها آمد بلند و دیده ها شد اشکبار
 موج زن گردید بحر رحمت پروردگار

❦ صمصام السلطنه ❦

ایلغانی را اشارت رفت کای صمصام حق
 صارم برنده ات نایب مناب ذوالفقار

هین بجم زی اصفهان کرعون یزدان میچمد فتح و فیروزی ترا اندر یمین و در یسار
نیز امر آمد یزدان حضرت ضرغام را کای کلید فتح را سرینجه تو دستبار
زودتر زی مصر اصفهان سفر کن ورنه کرک
میکند از خون یوسف چنگ و دندان را نگار

ضرغام السلطنه

حضرت ضرغام لشکر را صف آرا گشت و گشت زی صفاهان چون شهاب آسمانی رهسپار
سالک راه حقیقت حاحو ابراهیم خان بت شکن نمود کش گردید ابراهیم وار
باد مصر در لگامش جای اسب تیز تک برق خاطف در نیامش جای تیغ آبدار
پر چم انا فتحنا در سپاهش پیشرو رایت نصر من الله بر سرش سایه گذار
پیشرو بود اندران لشکر یگانه پوری رستم هیجا ابو القاسم هزار مرغزار
شعله جواله پیشش یست روز دارو گیر ضمیمه خونخواره نزدش خوار وقت گیرودار
بر فرار اسب تازی هر کس او را دید گفت مرجبا براین مبارز حینا از این سوار
مرجبا یکتا سوارانش که باشد هر یکی دست حق را همچو بازو ساعد دین را سوار
تیغ یازان صبحدم اندر صفاهان تاختند بیشتر از آنکه یازد مهر تیغ از کوهسار

اقدامات اقبال الدوله

یافت چون اقبال کاشی از حوادث آکهی خواند سرتیب سده را کای زخولی یادگار (۱)
وقت ان آمد که بهر رونق آیین کفر کردی از خون مسلمان در صفاهان میکسار
توب کین بر مسجد شه زود باید بست و کرد خانه یزدان خراب و مسلمین را تار و مار
گو بسر بازان که از خون مسلمانان کیند کوچه و بازارو کوی و کاخ و برزن لا هزار
بی ترحم هر که را یابی بکش با تیغ تیز بی تامل هر که در دست او افتد از پا درار
بیخ مشروطه بر اور کاخ ازادی بسوز تا نوازش بینی از شه پلکینیک روس وار
حجة الاسلام را بر بند دست و پا بیند شیخ نورالله را زنجیر بر کردن گذار

(۱) مقصود محمد حسین خان سرتیب سده رئیس فوج جلالی اصفهانست که آنوقت ازهیچ شمت و خیانت فروگذار نکرده .

خاست سرتیب سده از جای و فرمان داد و بست

مسجد شه را بتوپ و شد بکین پای استوار

داد فرمان شلیک و فوج و استبداد کیش ییخبر از کیفر حق غافل از روز شمار
تیر باران ساختند اسلا میاترا بیدریغ راستی گفنی تکرگت افشان شده ابر بهار
شهر از امنیت تهی گشت و زهرج و مرج پر ملک از آسایش بری شد در گرفتاری دوچار

از غریو توپ غران خورد سالان مضطرب

وز فراق خورد سالان سالخوردان سوگوار

عالم از ظالم مشوش تاجر از فاجر رنج صالح از طالح گریزان عالی ازدانی فکار
از عزیزان آسمان برخاک ذلت ریخت خون بر کریمان از لثیان رفت رنج و انزجار
مسجد شه چشم آثار قدیم باستان چشمه چشمه گشت چون پرویزن و سوراخ دار
در عماراتش خرابیهای بیحد رخنه کرد از درو ایوان و شادروان و گنبد تامنار
وانگهی فرمان یغما داد و افواج شریر دست غارت برگشودند از همه سمت و کنار
چار میلیون مال ملت بیشتر تاراج رفت گشت بازار صفاهان چون بیابان قفار
گرم بد هنگامه غارت که ناگه در رسید لشکر آزادی و شد بر صفاهان غمگسار
موکب ضرغام را در مسجد شه شد نزول گشت بر روباه دشمن روز روشن شام تار

نطق ضرغام السلطنه ❦

خواند لشکرا و گفت ای پیروان دین حق وای گرفته نقد جان و سر بکف بهر تار

بیکس است اسلام و دارد ناله (هل من معین)

کبست تالیک گوید این ندارا مرد وار

پیرهن امروز بر اندام ما باید کفن سرخ از خون گلو باید کنون مارا عذار
ترک سر شرط ره عشق است دراول قدم عاشقان بیکانه اند از هستی و خویش و تبار
بر شوید اینک بسنکر وز گروه سنگدل سربستک آرید و برگزیدشان از جان دمار

سنکر از هر سو یلان بستند بر آیین جنگ

سنکری چون چرخ و سنکربان در آن مریخ وار

جست از سنکر گلوله چون شهاب از آسمان هر شهابی سوخت صد جان ا

تویزن چون با (قلم زرکش) پیامد پشت توپ (۱)

زد قلم بر دفتر ذآتش دبیر روزگار

باروی مشروطه را میخواست برکندن بتوپ در سفر افتاد تایک تیر

اوقتاد از کار توپ و کار دشمن گشت سخت نقش بند فتنه حیران ماند چ

دید چون اقبال این ادبار را باخوبش گفت کار روبه گشت اندر کار

شد نقایت رنگ رویش زرد و ارزان شد چو بید

شد از ارش چون قاط کودکان شیر خوار

با معدل گفت ساز گشتن ما ساز کرد آسمان چنگک پشت و اخ

چاره اندیشه کن تازین مهالك جان بریم کرچه در جان بردن خود

گفت در پاسخ معدل پیرو تدبیر من باش تا کشتی کشم از این

جامه زن بر بدن پوشید بایست و کریخت مرد آری زن شود در تنگ

غازه بر رو و سمه برابر و کشیده هردو تن مقنعه بستند بر سر روی

چون زن غرگو گریزد نیمه شب از محتسب سوی قونسولخانه گردیدند

« (شرح حال معدل الممالك شیرازی) » (۲)

کبت میدانی معدل دشمن ناموس ملک کافر دین تنگ آیین رذا

مظهر بوجهل فرزند یزید و نسل شمر دزد جان و مال ملت مرکا

آفت ازادی و مشروطه و مردانگی در میان کوسفندان کرک

ازرق شامی سنان کوفه شمر اصفهان لکه شیراز تنک فارس .

تف بر این فطرت که ظاهر کرد در تاریخ تنک

اف بر این طینت که بار آورد در اسلام عار

(۱) قلم زرکش آلتی است که توپچیان پیشینه بکار میبردند .

(۲) معدل الممالك شیرازی نایب الحکومه اقبال الدوله بود اقبال الدوله مردی و کم طمع ولی معدل از شدت حرص و طمع و غارتگری بکنه مشروطیت اصفهان را منقلب کرد و اول غارتی که در خانواده نگارنده بجرم آزادی بدست معدل بود .

گرم بود اندر صفاهان باری این میدان جنگ

کامد از ره لشکر صمصام چون موج از بحار

لشکری آماده هیجا و دست آموز جنگ	خشم پرداز و عدو کش تیغ زن خنجر گذار
مهر خاور تیره شد از برق شمشیر و درفش	کوه خارا سفته از نعل سمنند راهوار
هر یکی در اصفهان بردفع ضحاک ستم	کاوه اهنگری بر دست گرز گاو سار
وارد میدان شدند و قبه خرگاهشان	با زحل اندر سپهر هفتمین شد همجوار
نعره مردان بمیدان همچو رعد از آسمان	غرش شیران ز سنگر چون پلنگ از کوهسار
نغمه شیور در گوش سپاه مستبد	زد خروش الحذر کوید کوس الفرار
ماند استبداد را سنگر زکین گستر تهی	گشت اهریمن زلا حول کلوله بیقرار
از عمارت های دیوانی چو بیرون رفت دیو	بر نشست از نو سلیمان بر سریر اقتدار
حضرت صمصام شد فرمانروای اصفهان	حضرت ضرغام شد بر ملک صاحب اختیار
نام استبداد گشت از دفتر ایجاد حک	آفتاب معدلت در اصفهان شد نور بار
پرچم مشروطه چون باز شکاری پر کشود	بال و پر برکند استبداد را عصفور وار

مژده آدم را که شیطان رفت بیرون از بهشت

بوستان آدمیت گشت بی رأس الحمار ❁

گفت سر ضحاک را چون مار فر کاویان	شد فریدون بهر بسط معدلت اورنگ یار
نه دیگر اقبال بیند کس نه تازی و نه قوش	نه معدل نه سک تفلسی قلاده دار
کس نمیکرید دیگر جز ابر نیشان در چمن	کس نمینالد دیگر جز بر سر گلبن هزار
کس گرفتاری نه بیند جز بدام دلبران	کس پریشانی نیابد جز بزلف تابدار

رفت آن محنت کز او هر دم هراسان بود جان

آمد آن جانان که بودش دیده ها در انتظار

شاهد مشروطه از رخسار برقع بر کشید	روز روشن گشت بر ایران شب دیجور تار
پس بحکم شیخ نورالله یشتیبان دین	انجمن تشکیل گشت از مردم آموزگار
دشمن آتش پرست باد پیمارا بگو	خاک بر سر کن که آمد باز اب جویبار
قفل خاموشی سخن گویان کشیدند از زبان	نغمه آزادی اندر گوش ها شد کوشوار



ای صبا از اصفهان بر جانب طهران خبر
زد صفاهان بر ثریا پرچم فتح و ظفر
کای تدین را تو مرکز وی تمدن را مدار
آخر ای طهران تو هم از آستین دستی برار
تابکی سرها بزانو دستها بر روی دست
این چه خواب غفلت است از مردمان هوشیار

هر کس از میدان کریان شد بخواری داد جان
هر که با خوف آشنا شد گشت در ذلت دوچار

صور اسرافیل و روح القدس کز فقدانشان
کز خون خویش کردند از زمین را سرخ رنک
چشم ایران اشک میریزد چو ابر نوبهار
پس چرا طهران نمی جنبد ز چای بی اختیار
کاصفهان گویند کوس غیرت و جنک و نقار
وز معاند صدتن افزون هالک دار البوار
فاش می بینم که هر شهر دگر چون اصفهان
کاخ استبداد را ویران کند از بیخ و بن
باز گبرد ز بهار از فرقه ز بهار خوار

گر مکرر شد قوافی چشم پوشی کن وحید

زنده باد ایران زمین با بختیاری بخت یار ❁



نگارش این گونه اشعار که راجع بدوره کودکی و لاجرم کودکانه است برای
ثبت و ضبط قضایای تاریخی است . و یاره اشخاص هم که امروز مردود بودند
شاید امروز مقبول باشند و بالعکس پس هر گونه مدح و ذم امروز میزان امروز نیست



☆ (اقبال و معدل) ☆

☆ (ترکیب بند) ☆

این ترکیب بند بنام (اقبال و معدل) پنج شش روز قبل از ورود
 ضرغام السلطنه و صمصام السلطنه هنگامی که حکم علما بازارهای اصفهان بسته و عموم
 طبقات در مسجد شاه اجتماع کردند برشته نظم آمد و در مسجد خوانده شد .
 اقبال الدوله مطابق تدبیر معدل الممالک شیرازی برای تهدید مردم چند
 توپ بالای بروج قورخانه دولتی برده و بطرف مسجد شاه نصب کرد و همین کار
 بیشتر باعث هیجان شده علمارا با آزادی خواهان فرصت جو همراه ساخت
 آقای حاجی شیخ محمد تقی معروف به (آقا نجفی) با آنکه همواره
 با استبداد همراه و از مشروطیت متنفر بود از شنیدن این ترکیب بند و بیشتر در نتیجه
 مظالم معدل الممالک شیرازی هم‌اکنون مشروطه را مشروع شمرده و احکام علمای
 نجف را تنفیذ کرد و حاجی شیخ نورالله بواسطه همراهی او موفق شد که بختیاری را
 باصفهان بیاورد و آورد و شد آنچه شد .

☆ (ترکیب بند) ☆

باز برپا صفاهان کوس هشیاری زدند خفتگان مهد غفلت دم ز بیداری زدند
 دودمان گاوہ شیور جهانداري زدند برسر ضحاک کرز ذک و خواری زدند
 دور کردند از بهشت اصفهان ابلیس را
 مصدر کفر و شقاوت مظهر تللیس را

با صفاهان گر کدورت چندروزی یار بود بسته در زنجیر محنت کردن احرار بود
در ستم اقبال ضحاک و معدل مار بود بود ضحاک آدمی کش مار آدم خوار بود

کاوه گرز گاو سار افراشت با فرو شکوه

تابسوی شهر آرد فر افریدون ز کوه

انچه با اسلامیان این کافر مردود کرد کافر من گر با ابراهیمیان نمرود کرد
یوسف دین را فدای درهم معدود کرد عاقبت نمرود آسا جنگ با معبود کرد

توپ کین را بر گشوده جانب مسجد دهن

داده اعلان نبرد و کین ییزدان اهرمن

در حکومت نایب وی مظهر این زیاد آنکه برد این زیاد زشت را نامش زیاد
ان معدل اسم ظالم رسم دون فطرت که داد آتش بیداد و جورش خاک اصفاهان بیاد

رحم بر خورد و بزرگ و منعم و مضطر نکرد

شرم از یغمبر و نواب یغمبر نکرد

زد بدامان تمدن نام این ناپاک لك هم جراحت بردل پاکان دین شده هم نمك
اینچنین نا کسی ندیده در زمین چشم فلک اسم و رسمش زودتر زین صفحه باید کرد حك

بیشتر از آنکه سازد سیل سوی خانه میل

باید اهل خانه بر بندند بر خود راه سیل

این معدل دشمن دین رسول مجتبی است از برای مسلمین خونس هدر مالش هب است
بر چنین کافر ترحم بر مسلمانان جفاست تیر کفر گر بر این آماج ننشیند خطاست

بسکه اندر اصفهان این بد سیر بیداد کرد

هر کس او را دید از شمر ستمگر یاد کرد

ای ستم کش پشت و بازوی ستم گستر توئی خسرو ظلم و ستم را بهترین لشکر توئی
بر عقوبت مستحق شایسته بر کفر توئی از ستمگر هست اگر کس در جهان بدتر توئی

گر نبودی از ستمکش اندرین کشور نشان

کی ستمگر زیستی نخوت بسر دامن کشات

خواهی از پیراستن زین گلستان خارستم از ستمکش ملک را پیراست باید نیز هم
هان زجاخیز ای ستمکش راست چون شیردزم تا شود روباه ظلم و کین گریزان در عدم

شیر اگر نآورد انگیزد شغال لنگ کبست

ننگ مرزو بوم جم میر بهادر چنگ کبست

تا به بینی در صفاهان رسم عدل و داد را بست میباید بزندان دیو استبداد را
از خرابی پاس کرد این کشور آباد را خواند میباید همارا راند باید خادرا

فکر فردای وطن میباید از امروز کرد

این محرم را بدل یکباره بر نوروز کرد

هر کس استبداد و زردگر بشر باشد خر است بلکه خر دریش استبداد خو پیغمبر است
کشتن یک مستبد هفتاد حج اکبر است هر که بامشروطه توام با عدالت یاور است

بایدش پروانه‌وش عاشق شدن بر سازو سوز

تا شود شمع عدالت در وطن مجلس فروز

چند ای اهل صفاهان در حجاب ننگ و عار اصفهان زین ننگ و عار اندر جهان شد شرمسار
کبست تاحنبش کند از جای خود ستار وار مستبد پرداز گردد ز اصفهان تبریز سار

هم ز منصوری بمیدان شجاعت دم زند

هم فراز چرخ گردون از شرف برچم زند

دل قوی دارید روز همت و مردانگی است دوستی بان دشمن عدل از خرد بیگانگی است
برستم کستر ترحم کردن از دیوانگی است چند این بیگانه در این ملک خصم خانگی است

از صفاهان عازم شیراز و کاشانش کنید

رفتنی کز آمدن باری پشیماناش کنید

ایة اللهاتونی سر چشمه آمال ما واقفی امروز اندر اصفهان از حال ما
بست دست ظلم اقبال و معدل بال ما عرضه کن پیش امام منتظر احوال ما

کای خدیو دین ز اقبال و معدل داد داد

سوخت ملت را و پس خاکسترش بر باد داد

بس در اصفهان دوتن امروز بر دین رهبرند یاسبات مذهب یاک حنیف جعفرند
این دوتن در نه صدف امروز یکتا گوهرند دیگران بوجهل وایتان پیرو یغمبرند
حجة الاسلام والدین آیه الله فی الأ نام

شیخ نورالله انکه نور چشم خاص و عام

این دوتن در آسمان دین فروزان اخترند دشمن بوجهل و پشت و بازوی یغمبرند
مستبدرا خصم و بامشروطه خواهان یاورند دشمنان این دو در شرع عدالت کافرند
بس مسلمانان بریش و سیجه و دستار نیست
ای بسا دستار کاندرا آستین جز مار نیست

کبست حر باتا که خورشید جهان آرا شود چیست این جرم سها تا یضه بضا شود
آیه الله از کجا هر یسر و بی پا شود قرنهای باید که تا صاحب دلی پیدا شود
آیه الله یکنفر اندر صفاهان بیش نیست
در چهارم چرخ یک خورشید تابان بیش نیست

کی ابو جهل لعین شایسته یغمبریست موسی عمران شدن کی در خور هر سامریست
بر سعادت در همه هفت آسمان یک مشتریست ثقة الاسلام بودن قبض و لطف داور یست
وانکه را اقبال کاشی ثقة الاسلام کرد
گر مسلمان بود اورا کافرو بد نام کرد (۱)

چون وجد دستگردی دستبار اصفهان ترك جان و سر بگریید ای نژاد کاویان
تارهد از دست ضحاک ستم مرز کیان فر افریدون بشهر از کوه آید نا کههان
بختیاری مملکت را بخت و ش یاری کند
باز در جو آب عدل رفته را جاری کند

(۱) از تداییر بی جای دولت استبدادی قاجار در اصفهان یکی این بود که علی رغم روحانیون
مسجد شاه اصفهان که دارای نفوذ کامل بودند و لقب ایه اللهی و ثقة الاسلامی منحصر
بآنان بود میر محمد تقی محله نوی آیه الله و میرزا ابراهیم چار سوقی را ثقة الاسلام
لقب دادند و همین کار سبب شد که شیخ تقی معروف باقانعفی با آن نفوذ کامل و همراهی
با استبداد بامشروطه همراه شد و بختیاری را باصفهان آورد .

☆ (پیام اصفهان) ☆

یکی از روحانیان مستبد معروف طهران که در دوره استبداد صغیر حکم قتل تمام اهالی تبریز و اصفهان را بدست سیاه استبداد داده بود هنگامیکه اصفهان با تبریز هم آواز و مستبد پر داز بود ناگهان بوسیله تلگراف خبر رسید که ترور و مقتول شده این خبر بشارت بزرگی بود برای شادمانی اهالی اصفهان بخاطر دارم که حاجی شیخ نورالله ثقه اسلام را همان روز ملاقات کردم و پس از مصافحه گفت **بشرکم الله بالخیر دشمن عدل و آزادی بتیر کیفر مقتول و نابود شد** ولی این خبر تکذیب گردید و معلوم آمد که تیریای او خورده و قابل معالجه است من همان روز این ترکیب بند موسوم به (پیام اصفهان) را ساخته و در مجمع احرار باحضور ضرغام السلطنه و حاجی شیخ نورالله خوانده و ذبیح الله خان (مخبر المله) که در آن زمان خدمات بزرگ باساس مشروطیت کرد و اکنون نمیدانم چه شده و در کجاست از اصفهان بدستباری دوستان مشروطیت و آزادی خواهان مرکزی بطهران مغایره کرد .

دوستی از ترکیب بند هم یکی برای محمد علیشاه و یکی برای خود شیخ بتوسط پست سفارشی ارسال گردید

پیام اصفهان

ای صبا ای دم عیسی بنهادت مضر یک عشاق وطن در همه بوم و کشور
سوی طهران ز صفاهان بیر از بنده خبر پیش آن شیخ ... ضلالت پرور
بگو ای ذات تو بر نور تمدن ظلمات
تف بر این طینت و صد لعنت حق بر این ذات

نستی فضل خدا فضله شیطانستی در لباس بشری غایت حیوانستی
کافر است آنکه بگوید تو مسلمانستی گرتو بمشرك دون حامی ایمانستی

راستی کفر بسی به بود از آن ایمان
که بران چون تو ابوجهل بود پشتیبان

ای بکامت نمک ملت اسلام حرام بیش خورشید شرف ذات تو تاریک غمام

منقصت چیست در آیین قویم اسلام که شدی خصم مسلمانی و اندر فرجام

دوست با پستی و دشمن یلندی گشتی

تابع مذهب عباس افندی گشتی

تازه کردی بوطن فتنه چنگیزی را و سعت دایره دادی خط خو نریزی را

ریختی خون صفا هانی و تبریزی را ای شده مایه بلا و ستم انگیزی را

منتظر باش که ملت ز تو کیفر گیرند

کیفر خون مسلمان ز تو کافر گیرند

بهمه صورت منحوس مصور گشتی گاه شیطان و کبی دیو ستمگر گشتی

گاه از صدق به شیشال برادر گشتی چه گرفتگی بگو آخر که ز دین برگشتی

پلکنیک آسا فرمانده قزاق شدی

ننگ ملک و لک تاریخ در آفاق شدی

هفت دنده دو سه رو لنگه و بیعار توئی کافر و مشرک و بیدین و خطا کار توئی

تو بما دشمن و با دشمن مایار توئی سیل بنیاد کن دولت قاجار توئی

کر تو را شه بکشد جان سلامت ببرد

ورنه ملت کشد و شاه ندامت ببرد

اصل هر جنک و جدل مایه هر شور و شری بر سر فسق سیر بر تن تقوی تبری

بر حسین دیگر امروز شریح دیگری چون ابو جهل لعین دشمن خیر البشری

باش آگاه که ملت همه بوجهل کشند

ناخوش ارگشته شوی ملت اسلام خوشند

آیت الله مهین بدر دجی مرد نبیل رهبر ملت اسلام حسین بن خلیل

در نجف گشت ز رفتار شنیدم تو قذیل داد ملت ز تو بستاند دا دار جلیل

ای شریعی که ترا قتل حسین است شعار

هیچ آیا خبری هست که آمد مختار

از تو روز و وطن ما شده شام سیهست کرد آشوب تو پوشیده رخ مهر و مهست
این چه آئین سیاهست و چه کیش تبهست که عبادت شمری هر چه در آئین گنهست

سنگ بر شیشه تقوی زدن از آئین نیست

شیشه انباشتن از خون خلائق دین نیست

عدل در مرز انو شروان روز افزونست ستم از دایره بوم کیان بیر و نست
بیست ملیون چو تو دون گر عدوی قانونست صرفه مالی اگر برد بجان مغبونست

هست چون خون سیاوش عدالت در جوش

کی ز افواه شود نور الهی خاموش

گر نهان کردی در قعر زمین قارون وار یا چو ابلیس نهان کردی اندر دم مار
بخداوند جهاندار کریم قهار که تو از ملت اسلام نیایی زنهار

کشته گردی و بسوزند نت ز آتش قهر

عبرت خلق شوی در همه بوم و همه شهر

يك كلوله اگر از کشتن تو کرد خطا صد هزاران دگر میرسد اکنون ز قفا
منتظر باش که امروز اگر نه فردا بیشک از فرق سر نحس تو تا بنجۀ پا

شود از ضرب کلوله همه چون پرویزن

در سقر جان کندت جای ز بیغولۀ تن

ای شده رهسپر بادیه گمراهی ❀ من وحیدم که بآیین عدالت خواهی
با ندائی که رسد آنسوی مه از ماهی دهم از کفر تو مرکون و مکان آگاهی

تا که ضرب المثل خلق در ایام شوی

شهره در دشمنی مذهب اسلام شوی ❀



☆ (استیضاح) ☆

یکی از وکلای انجمن ولایتی اصفهان معروف . . . الاسلام بیحد دستیار الفاظ و از عالم معنی بیخبر و همواره الفاظ وجل عجیب و غریب برای خود نمائی و شهرت بکار میبرد .

چنانچه امروز هم در طهران یارۀ اشخاص از زردبان بکار بردن الفاظ وجل غریب و بی معنی در شعر و نثر پیام فضیلت بالا رفته و میروند و الحق اگر صدر الاسلام امروز زنده و در طهران بود در میان این حکما و فضیای دیمی سلطان الحکماء والا فاضل بود !

وکلای انجمن ولایتی اصفهان از نطق این ناطق بتلك آمده در خواست استیضاح کردند و من این ترکیب را ساخته بتوسط یکی از وکلای محترم که الان در طهرانست برای او فرستادم .

اول تصور مدح کرده و پس از اینکه از قضیه اطلاع یافته بود با خواننده طرف شده و يك نفر شیرازی بیچاره که منشی انجمن بود و هیچ شعر هم نمیکفت فقط چون شیرازی بود مورد حمله آقا واقع گردید پس از کشف مطلب چندی هم بامن در مقام خصومت و کشمکش برآمد و عاقبت قضیه بصلح انجام یافت .

☆ (استیضاح) ☆

* (ترکیب بند) *

کلیست کز جانب ملت ببرد زود پیام خدمت حضرت ذیرفت . . . الاسلام
کای سمند سخت سرکش و بگسسته لگام بحر موج سخن کان گهر خیز کلام
ای بملت شده از جانب (رودشت) و کیل (۱)

شد ز نطاتی تو ملت بیچاره ذلیل ☼

در صف انجمن آری چوبند عشوه جلوس باصدای خشن و گردن کج روی عبوس
از لغاتی که نه در کتوز بود نی قاموس حس و هوش هم از سرپیری چون کابوس

آفرین بر تو و بر نطق حکیمانه تو

بختی منطق کف بر لب دیوانه تو

گاه از صورت و کاهمی زهیولا کوئی که ز اشراق سخن گاه زمشا کوئی
که ز سفلی گهی از عالم بالا کوئی که لغز طرح کنی گاه معما کوئی

این همه یاوه کجا ربط بمطلب دارد

ربط بسیار بدیوانگی و تب دارد

غایت معرفت مخرج صادو ضاد است هنرت نمره و شور و شغب و فریاد است

الحق این کله عجب صاحب استعداد است گرچه در یاوه سرانی همه کس آزاد است

لیک سی شبهه بهر چیز مقدس سوگند

که تکلف و نشنید است کس اینگونه چرند

مفردات تو در اول ز تو میبرسم باز تا مگر کشف شود هموطنان را این راز

منوعر چیست و معنی چه دهد استکواز منتچس کیست و باشد چه لغت استیپاز

این لغات از کتب عبری اندوخته

یا که از جن و شیطاین لغت آموخته

منبر بر گوی رشک بقر یعنی چه لفظ استخرا ای مظهر خر یعنی چه

منیسر ای با بو جهل یسر یعنی چه منتبزی بیزاز ریش پدر یعنی چه

از چنین ساز تو و زمزمه تازه تو

ناسخ انکر الاصوات شد آوازه تو

مفردات تو چنین است ز ترکیب وای بشکند در هم ترکیب ترا کاش خدای

بیش آهنگ و بس آنگاه در اهرزه درای این چنین قافله را سوی عدم باشد رای

ای جل شقشقه نک از جلت میبرسم

معنی شقشقه های جلت میبرسم

ناطق کردی که مقرنس بذب پروین است جو ز هر در فلک اطلس مه تسوین است
عقل فعال مقررط بخط یرقین است قنعین که بعد لیه غلط تبیین است
کر بدین برهان عدلیه بود بی قانون

این نتیجه زقیاس تو کی آمد بیرون ؟ (۱)

نیز گفتی که اوا مرز نواهی است ملول ظن مطلق شده در شک مقید مفلول
همه مستصحب و مسترصد فرعند اصول خبر الواحد گاهی حسن که مقبول
پس بدین نکته مستقفه میگویم فاش
که بود مسند نظمیہ ارادل او باش

نیز گفتی که سموات ذوات الجبک است متلقى بقبول علما فی الفلک است
کاشی نمره در خانه یقین منعمک است متکتب بسم الجن و بیال الملك است
در سه ان قلت رسد وجه تأمل بنظر
که بود این بلدیہ کفروت و کافر

نیز گفتی باحد و عشرات آلافت مرکز زاویة قائمه کوه قافت
جمع فی الهندسه مستغرق یا مر قافت ینبه شد جبر و مقابل انا هم ندافت
انا قال و بكل العلماء لیس خلاف
المعارف هو ملسون و خیث الاوقاف

نیز گفتی که بود (ق) زوقی مستشفاق مبتدا فی الخبر آمد برواق اشراق
مستنجنح نشود مستمز استنشاق طاق و جفت اینجا نبود معلوم انا طاق
فلذا غله چو مستطلب شد حالیه
بارطوبت ممکن استلقا با مالیه

(۱) در رد و ایراد بر ادارات جدید التاسیس اصفهان سبک کلامش این بود که مثلاً بالفاظ و اصطلاحات نجومی غلط پس از بردن بیاب استعمال بطلان اساس عدلیه را نتیجه میگرفت و یکی از جل منثوره او که در خاطر دارم اینست (از تو غیر و انواع در عالم انبهار یستعلم که هذه البلدیه غاص باهلها نیست) و آنچه راجع بتمام ادارات دولتی اصفهان از او استیضاح شده تقریباً بلکه عیناً الفاظ و عبارات او است

نیز گفتی مترصع نشود استجناس هست مستعجز و مستحق و مستغرق ناس
استعاره است چو استکنا در کل لباس پس قد استبرهنت اینکه بود الخناس
آنکه مسترئس و مستمشق سر بازونست
راستی را که قد استمسخ کا المیون است

نیز گفتی که بود منشفر اندر لاهوت آشیانه‌های عصفیر جمال جبروت
فک صورت زهبولاست مقول ناسوت گفته در گوشم منقار دراز ملکوت
که اداره بولایت علموت است و خلاف
گر چه شاپور شود منوعر ذوالا کتاف



ای تهی مغز کدو کلمه معنی شناس وی بصورت شر اما بحقیقت نسناس
وای چنان دشمن معنی که بناس الخناس آدمیت نه بریش است و بدستار و لباس
مشتبه کشته اگر بر تو که ناپلیونی
بخدا ناطق بی حس چو گرامافونی

... الاسلام ترا از چه لقب گشته و نام گر زریش است چرا بز نشود صدرا لام
ور زصوت خشن است اینک بوق حمام ای گذر کرده به بل هم اضل از کالانعام
گر از این یاوه سرائیت هنر منظور است
ادب و فلسفه از یاوه سرائی دور است

بشنو این حوقله ای اهرمن آزادی دور گردان سرخر از چمن آزادی
تو و آنکاه وکیل وطن آزادی وای کافتاد اسیر انجمن آزادی
آه کز مثل توشد ای ثمر استبداد
بارور باز در ایران شجر استبداد

مردمانی که در این مرحله جان باخته اند چون سینه از تفت این بجره بگداخته اند
بوکالت نه تو نه مثل تو نشناخته اند قامت افراخته و تبغ بر افراخته اند

زود برخیز از این مسند و اخلاص مکن

خون يك ملت جان باخته پامال مکن

وضع تو کبل تو را هموطنان میدانند نقش را نازده از پشت ورق میخوانند
جان ندادند که نطق تو عوض بستانند یا بیستات عدالت سر خر بنشانند

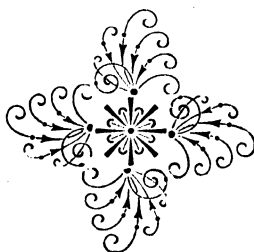
آن فداکاری و سر باختن و جانبازی

با خبر باش نتیجه ندهد این بازی ❀

باری امروز همه خلق غنی تادرویش از زبان و قلم خادم خود یعنی نیش
از تو خواهند بیان سخت بی کم و بیش زود توضیح بده نطق حکیمانه خویش

ور نه بی شك ز تو توضیح مکرر خواهند

ور مکرر ندهی دفعه دیگر خواهند ❀



(تسلیت اذربایجان)

هنگامیکه سپاه تزاری روس آزادگان تبریز را روز عاشورا بتحرک
خائنان بدار زد در اصفهان هيجان و انقلاب عظیمی تولید و مجلس ختم در مسجد
شاه از طرف تمام طبقات گذاشته شد این مسمط برای افزودن هيجان منظم
و در میان جمعیت بسیار فراز منبر خوانده شد

☆(مسمط)☆

اشك شنكر فی بیارای گنبد نیلوفری جامه اندر نیل کش ای آفتاب خاوری
بعدازین بدرد زن ای زهره برامشگری ترك شادی کوی و باش اندوه و غم رامشتری

(چند سا کن ای زمین چون آسمان کن اضطراب)

مطرب اندوه می خواند نوای تازه کاندل ایران باز سر زد ماجرای تازه
دوخت ماتم بر تن کشور قبا ی تازه تازه شد درد وطن باید دوا ی تازه

(این دوا ترك سر و جانست با جهد و شتاب)

ا بر ماتم برق خرمن سوز جان می آورد بار محنت کاروان در کاروان میآورد
يک غم پیغام سوی اصفهان می آورد نامه خونین از آذربایجان می آورد

(نامه چون خرمن آتش دران دلها کباب)

نامه آتش صفت شادی گداز و عیش سوز نامه اندوه و محنت پرور و زحمت فروز
نامه بر دوست کرده چون شب تاریک روز نامه عنوانش این کر دشمنان کینه سوز

خطه معموره تبریز گشت از بن خراب

مخویش بیکانه منش کر دید با بیکانه یار چیره شد بر یار چون اغبار زشت نابکار
روز عاشورا یزید آسا مهیا کرد دار یازده آزاده را بردار زد منصور وار

کرد اندر جوی تبریز آب صافی خون ناب

گرچه مگویند روس این فتنه را آغاز کرد وین در ماتم بروی اهل ایران باز کرد
بشت پرده انکلیس این تمه بر ما ساز کرد کشور اسلام را با سوگ و غم انباز کرد

ساخت فردوس برین را دوزخ ظلم و عذاب

روز عاشورا شد آزر بایکان چون کربلا حمله ور بر خطه تبریز شد کرب و بلا
بیشوای شرع احمد رانه پنهان بر ملا خون بخاک افشاند دشمن دوستان را ز دصلا

کاندرین ملک است دشمن دوست را مالک رقاب

بنکر ای شهر صفاهان خطه تبریز را خطه زر دشت پرور بوم آزر خیز را
تازه بین در مرز ایران فتنه چنگیز را بین شکسته بر ز تازی زاده پرویز را

تا کله بر جاست سر بر گیر از بالین خواب

خیز ویرکش از میان تیغ ستیز و انتقام تا کران گیر از میان گرد دستیزانگیز خام
دیده بیدار را خواب خوش است اکنون حرام چند نسل کاویان را خفته تیغ اندر نیام

تا بکی ضحاک دون در مرز جم مالک رقاب

خون مادر راه آزادی اگر ریزد بخاک یا بغلطد پیکر ما بر سر خاک هلاک
خاطر ما نیست از جان باختن اندیشناک زاب خون بایست دامان شرافت شست پاک

و اینچنین بردست نایا کان پیاکی ریخت آب

مهد زردشت است سرزو بوم ازربایگان زافر کین سوختند این مهد را همسایگان
کوهر اکین مهرا بردند مفت و رایگان رایگان نتوان دشمن داد گنج شایگان

بیش ازین نتوان تحمل کرد این رنج و عذاب

خون ما در راه آزادی اگر ریزد بخاک یا گریبان وار گردد بیکر از شمشیر چاک
عاشقانرا نیست بیم از کشتن و ترس از هلاک هر که از جانباختن باشد بعزت بیمناک

جان بذات باخت خواهد در شنکج بید حساب

ای گروه پست نا کس طینت بیداد کیش چند از مشروطه بیکانه با استبداد خویش
خاطر آزادگان از جور تان تا کی پریش هرگز از این پس نخواهد دید کس مانند پیش

صد نفر را یکنفر در بسته برگردن طناب

گر به تیغ روس در تبریز ای اعدای دون از صد آزادی طلب برخاک افشاندید خون
باش کز هر قطره خون سیل دمد شنکرف کون کاخ استبداد از این سیل گردد سر نکون

کشتی بیداد را بلعد نهنگ انقلاب

بیش ازین ایران زمین را طاقت بیداد نیست کنج زندان جایگاه ملت آزاد نیست
کشور جم منزل ضحاک استبداد نیست فر افریدون و کرز کاوه گر در یاد نیست

تازه شد تاریخ و آمد کاوه را نایب مناب

ثقة الاسلام در تبریز اگر منصور وار روز عاشورا انا الحق گفت بر بالای دار
کیفر خون يك آزادی طلب در روزگار هست خون صد هزاران مستبد نابکار

ای ستمگاران لدوا للموت و ابنوا للخراب

روز آذر بایجان شام الم انکیز شد سخت تر شام الم از روز رستا خیز شد
خاک از خون مسلمانان عبیر آمیز شد ز این قیامت کویا در خطه تبریز شد

جای آن دارد که از مغرب بر آید آفتاب

جای دارد چون فبا گر چاک بیراهن کنیم گوش گردون کر بغاک از ناله و شیون کنیم
بر سلیمان گریه از بیداد اهریمن کنیم هان لباس صبر را تا کی وبال تن کنیم

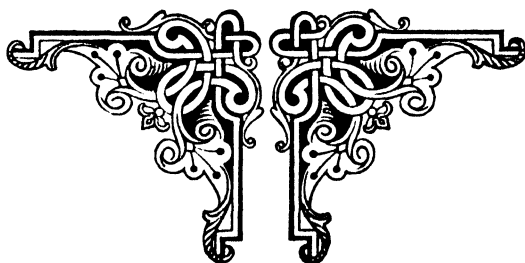
پاره کن ای پنجه غیرت لباس صبر و تاب

آنکه گردد برق خرمن سوز استبداد کو بیستون ظلم را تا بر کند فرهاد کو
تا کند نا بود قوم عاد باد عاد کو مستبد پرداختن را ملت آزاد کو

تا ز آزادی باستحقاق گردد کامیاب

چون وحید دستکردی دستیار دین شود برق خرمن سوز استبداد و ظلم و کین شود
پای تاسر از ترش رویی چو کسو چین شود چون خردمندان در اول روز آخر بین شود

پوید اندر راه عزت جوید از چاه اجتناب



☆ (تسلیت) ☆

☆ (آزادی خواهان) ☆

در دوره استبداد صغیر رکن رکن مشروطیت وشالوده ریز کاخ عدل و آزادی
(آیه الله الکبری حاجی میرزا حسین بن حاجی میرزا خلیل) را ناگهان فرمان در
رسید و شهرت مقرون بحقیقت یافت که بحکم روحانی نمایان مستبد مرکز و بدست
جنایت و خیانت مسموم وشهد شده است .
هنکامیکه درمسجد شاه اصفهان مجلس ختم و ترجم برقرار و تمام طبقات براسم
سوگواری اشتغال داشتند این مسمط بنام (تسلیت) انشاد کردید .

☆ (تسلیت) ☆

چیست باعث تا مسلمانان دوچار ماتمند دستیاران صفا و عیش یابند غمند
سوگوار از ماتم جشید اولاد جنند قلب ها مجروح ماتم زخم ها ییمرهمند

گشته دارالعیش بر اسلامیان بیت الحزن

نیست دامانی کز اشک دیده رشک لاله نیست نیست چشمی کز سرشک لاله کون بر ژاله نیست
نیست کاخی کاندران سوک و خروش و ناله نیست نیست رخساری که پیرامونش از خون هاله نیست

از بزرگ و کوچک و برنا و پیرو مردو زن

نوک مقراض ستم شیرازه دین در گسست زین گسستن بازوی دین پشت آزادی شکست
تیر استبداد بر آماج آزادی نشست شد شهید راه حق دردست باطل حق پرست

گرچه جاوید است زنده مات من یحیی السنن

شد بدشت کربلا باز از جفای ری قنیل سبط رو حانی پیغمبر حسین بن خلیل
 شرع بر دانا را آیین تقوی را دلیل چون ابوذر در مقام صدق و تقوی بی بدیل

بیقرین در زهد مانند او یس ذوالقرن

شد بغرب ز آسمان شرع تابان اختری منهدم از کعبه دین گشت رکن اکبری
 خامش از باد اجل شد شمع دانش گستری چیره شد بدگوهری بر مرد والا گوهری

برد از دست سلیمانی نگینی اهرمن

رهبر شرع مبین را شیخ گشت گرچه شاه مستبد کافر خود خواه گشت
 مجتبی وارث بزهر قاتل جانگاہ گشت کشته گردد ناکهانی هرکش ناکاه گشت

جمعه - کام دل نخواهد یافت در قتل حسن

ایضا از من بگو میر بهادر جنک را حافظ چهل و بلاهت دشمن فرهنگ را
 نیز شیخ . . . از پای دانش لنگ را آن زده بر شیشه ناموس ملت سنگرا

کای بد اندیشان دولت زشت خواهان وطن

عنقریب آید که دار کیفر ملی بیاست بر فراز دار کیفر خصم ملت کرده جاست
 هر که بیگانه ز خویشانست و باغیر آشناست مورد طعن و ملامت مستحق ناسزااست

فالعنوهوم و اقتلوهوم یا صناید الوطن

ای پناه دین حق ای آیه الله عظیم ای بتو اسلام قائم وی ز توملت قوم
 نه الاسلام ای بر کشتن قبطی کلیم حافظ سبطی نگهبان طریق مستقیم

حامی احرار دین شرع نبی را مؤتمن

ای شما را آستان دارالامان مسلمین مامن اهل صفا هان با سبان مسلمین
 در چنین ماتم که آتش زد بجان مسلمین تسلیت میگویم ایدون از زبان مسلمین

مر شما را کاندترین سوگست دل یار حزن

رفت اگرازدست ما آن کوهر علوی مآب کوهر یاک شما بادا مصون از انقلاب
زنده باد اسلام و ایران و کتاب مستطاب نیست بادا کفرو استبداد باد ازین خراب

مستبد زشت باد ابسته در بند شجن



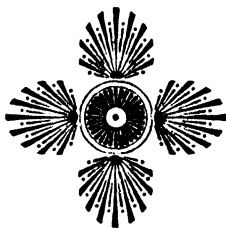
❖ (مرثیت) ❖

هنکامیکه محمد علی میرزا مجلس شورای ملی را بتوب است ابن مرثیت
بنام شهدای آزادی منظوم کردید .

❖ مرثیت ❖

باد ستم خزان کرد	کنزار کلعداران
چون کیل دریده دامن	چون لاله داغدارند
ماندند نو نهالان	در باغ بی پرستار
خون درعروق یاران	چون ناله گرنشدخشک
در حجله گاه اغیار	ناموس ملک چون رفت
کر بر نیسته غیرت	رخت از دیار یاران
نخل امید یارات	بر کنند تیشه غیر
آزاد کان کنزار	از هجر کلعداران
مستند غم گسارات	خوابند باغبانان
چون آهوان آزاد	گشتند تیر باران ؟

دارای مملکت را درخاک و خون کشیدند
 جانوسیار طبعان همدست ماهیاران
 یوسف بدرهمی چند بفر و خفتند خر سبند
 داد از شکم پرستان آم از علوفه خواران
 خون غم سیلوش در طشت میزند جوش
 کیخسرو یارای صفهای کامکاران
 ای گرز کاویانی وی پرچم کیانی
 برخیز تا فریدون آید ز کوهساران
 ضحاک را بگوید سرزبر سنک چون مار
 در آستین کشور تا چند حای ماران
 باش ایوحید خرسند روزی نمیرود چند
 کاین عرصه بازیابی میدان شهبازان
 از مسند سلیمان تا اهرمن شود دور
 آصف بیرورد دهر در مهد روز کاران



☆ (سردار اسعد) ☆

* (حاجی علیقلی خان بختیاری) *

سرمایهٔ سعادت و افتخار ایل بختیاری حاجی علیقلیخان سردار اسعد بشمار است . اینمرد بزرگ در اخلاق و عادات و هوش و دانش طرف نسبت و شباهت با سایر رؤسای بختیاری نیست و نباید مقام او را از طایفه و فرزندان او قیاس گرفت . سردار اسعد باحدی ظلم و تعدی نکرده و چون ایلخانی گری بختیاری با ستمگری توأمست هیچوقت ایلخانی نشد همواره درچار محال مشغول مطالعهٔ کتب تاریخ و ادب و بیشتر در اروپا بسیاحت مشغول بود .

سردار اسعد با شعر و ادب آشنا و ادب دوست و شاعر پرور بود و بحکم این طبیعت از ظلم و ستم بر کران بود چیزی که در این وجود کامل میتوان قنص شناخت این است که عاطفت پدری و شرکت خانوادگی کرمه (انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح) را از خاطرش فراموش کرده و از این راه ناگزیر بشرکت در مظالم خانوادگی تن درداد و همین مسئله عاقبت کاخ سعادت را که در بختیاری شالوده ریخته بود منهدم ساخت .

کلمهٔ مشروطیت و سخن آزادی و مساوات بندریست که او در بختیاری افشاند و کم و بیش ثمر داد و بهمین سبب در عصر استبداد کبیر نسبت کفر و لامذهبی باو میدادند .

هنگامیکه صمصام السلطنه و ضرغام السلطنه اصفهان را از لوٲ حکومت استبدادی محمد علیشاه پاک کردند و این خبر در اروپا منتشر گردید اول تلگراف تهنیتی که از اروپا باصفهان رسید از طرف او بود و اگر همراهی او یشتیان نمیشد در برابر سایر خوانین مستبد بختیاری مانند امیر مفخم و سردار جنک و سردار ظفر که لوای همراهی استبداد محمد علیشاه را بدوش گرفته در تبریز و طهران بقتل و غارت

آزادی طلبان مشغول بودند مصمص السلطنه و ضرغام السلطنه مقاومت نکرده بترك اصفهان میگفتند.

پس از تسخیر اصفهان تلگرافهای تهدید آمیز و وعده عید انگیز بسیار از طرف محمد علیشاه باصفهان مخابره شد و سردار ظفر و امیر مفخم داوطلب سیاه کشی باصفهان و جنگ با مصمص و ضرغام شدند و سردار محشم و سردار اشجع يك نیمه بختباری را باخود همراه کرده و برای همراهی استبداد از بختباری حرکت کردند و در این موقع کار اصفهان بسیار سخت و دشوار بنظر می آمد ولی تلگرافهای سردار اسمعز اروپا طرفداران مشروطیت را تقویت و بیروان استبداد را تضعیف کرد و چون تلگراف تنها کافی نبود بغوریت از اروپا حرکت کرده از راه محمره بختباری باصفهان رهسپار گردید.

محمد علی میرزا چون میدانست که سبب آمدن مصمص السلطنه باصفهان معزول کردن اوست از ایلخانی گری مجدد او را ایلخانی کرد و بشرط آنکه اصفهانرا تخلیه کند عفو خود را شامل حال او ساخت اما تلگرافات سردار اسمعز این دسیسه را از نتیجه عقیم گذاشت.

بغاطر دارم که هیئت وزرای محمد علیمیرزا یگروز مصمص و ضرغام و علمای اصفهانرا بتلگرافخانه خواسته و حضوری بمذاکره مشغول شده و حاضر شدند که اعلان عفو عمومی باصفهان بدهند مشروط بر آنکه مصمص و ضرغام ببختباری مراجعت کرده و علمای اصفهان یعنی حاجی شیخ محمد تقی و حاجی شیخ نورالله هم از دولت اطاعت کنند و دولت پس از آن مشروطیت را اعلان کنند.

سردار ظفر با سیاه استبداد و سردار جنگ و امیر مفخم هم در قم بتهدید مشغول بودند در تلگرافخانه اصفهان وقتی که آقایان مشغول مشورت برای جواب دادن مرکز بودند ناگهان سردار اسمعز بادوسه سوار بختباری از گرد راه در رسید در صورتیکه مهود چنان بود که سه چهار روز با سیاه بختباری وارد اصفهان شود. پس از ورود بتلگرافخانه و خبر یافتن مرکبایان او را طرف مخابره حضوری

قرار داده و از راه نصیحت خواستار شدند که صمصام و ضرغام را از اصفهان خارج کند . جواب داد اگر تمام ایل و افراد بختیاری برگردند من تنها بطهران آمده و تخت و تاج استبداد را سرنگون خواهم کرد .

سه روز بعد سپاه بختیاری از راه در رسید و بتدریج بطرف طهران حرکت کردند .

این ترکیب بند همان زمان ساخته شد و یک روز برای سردار اسعد با حضور مجد الاسلام کرمانی که آنوقت از طهران باصفهات فراری شده بود خوانده شد .

﴿ ترکیب بند ﴾

﴿ هوش و هنر ﴾

بر این چکامه هنر و هوش گوشدار
در گوش نوعروس معانیست گوشوار
زینت نکرده ماشطه فکر هوشیار
کافی است پر کهر کهر ناب شاهوار
حاجی علی قلیخان مرد بزرگوار
قانون عدل کنز هنر اصل افتخار
مینالد از معاندش خصم نابکار
حریت از مساعدش مانده پایدار
بلرز کبان ز محنت اغیار و کید یار
هر دزد کشته قافله سالار در دیار
سیار شد ستاره فش از چرخ کجمدار
از فر زور و بازوی این میر نامدار

گر آدم هنر وری و مرد هوشیار
شبوا چکامه که ز الفاظ دلفریب
در حجلگاه فکر چنین نوعروس بکر
بحری است بر صدف صدف آکنده از درر
شرح وطن پرستی سردار اسعد است
جان خرد حیات تمدن بقای ملک
میبالد از مساعدش در زمانه دوست
اسلام از مساعی وی گشته بهره مند
چون دید در خطر بدو چشم مآل بین
هر قاطع طریق شده قائد فریق
در تاب شد سپند و ش از تاب مجمره
فردامی بچشم من آید که ملک جم

از چهره پرده در فکند آفتاب وار	آزاد گردد از ستم و نوعروس عدل
در ملک جم نماند ضحاک را قرار	از مسند سلیمان بر خیزد اهرمن
کس ظلم کیش ننکرد الا بقعر نار	کس مستبد نه بیند الا بجاه ویل
ازشش طرف احاطه کند قهر کردگار	درباریان کافر ایران فروش را
بیند سزای کرده خود سخت درکنار	از صدر تا بذیل و ز مرئوس تا رئیس
صدرش بدل بذیل و مشیرش شود مشار (۱)	دربار ظلم را بکند ریشه سیل عدل
عبرت شود امیر بهادر فراز دار	سوی عدم شتابد نوری چو یلکنیک



ای بر ستم شراره و بر عدل دستیار	میرا وطن پرستا بازوی ملتا
فرعون ظلم ماند به نیل عدم دچار	حزم تو تا چوموسی بر ملک شد شبان
از هند و فارس تا بخراسان و قندهار	چشم امید ملت اسلام سوی آست
دور از خطر شدند بفرسنگ صد هزار	چون یکقدم بملت نزدیک تر شدی
تا وارهد وطن مکر از حال احتضار	ز تو بچم بسوی ری ای عیسوی نفس
فیروز باد لشکر بهروز بختیار	پاینده باد مرز کبان بوم کلویات

❖ بعد از سپاس ذات عظیم المثل وی ❖

❖ در مرزو بوم جم بشنو شرح حال وی ❖

- بند دوم -

از کشور فرانسه گردید با شتاب	کشتی فکن بدریا چون عکس آفتاب
دریا نورد کشت بهر بیکران	بحری که هفت دریا در پیش او سراب

(۱) اشاره بمشیر السلطنه است که در آنوقت رئیس الوزراء و صدراعظم بود .

در ساحل محمره از بحر شد برون
پیرامنش بزرگان گشتند انجمن
کامروز کشتی شرف و عزت وطن
نزدیک آن شده است که بیرون رود دست
هنگام آن رسیده که همسایگان شوند
ز این پس بجای نامند ناموس و فرو جا
امروز روز همت و هنگام کوشش است
هان نگرید حال وطن را بچشم هوش
تبریزیان که پرچم فر و شکوهشان
آخر نه این جماعت با ما برادرند
ما مست جام شادی و آنان غریق خون
باید بجان و دل گفت امروز ترک سر
توقیف کرد دگرگ و کشتی هر آنچه بود
کایدون حقوق ملت مشروطه خواه را
ورنه من از محمره آیم بملک ری
نه مستبد بجای گذارم نه ظلم کیش

آنان که از میان صدف لؤلؤ خوشاب
آتش زبان چو شمع سخن گفت در صواب
گشته دوچار موج بدریای انقلاب
مارا زمام رشته هستی ز پیچ و تاب
ضحاك وش بکشور جم مالك الرقاب
کافر کجا گذارد اسلام یا کتاب
مردا چه سود جنبش و اندوه و التهاب
تا خون دل فشانید از دیده جای آب
سایه فکن شد است بگردون بر آفتاب
این نیست راه و رسم اخوت بهیچ باب
آنان بجنك و پهنه درو ما بمهد خواب
در پهنه نبرد گرانید با شتاب
با سیم برق کرد بدوات چنین خطاب
بایست رد نمودن بی گفت و بی جواب
ما لشکری فزون تر از حیطة حساب
معموره ستم بعدالت کنم خراب

✽ این بود در محمره اجمال حال او ✽

✽ تازی چگونه شرح دهد بر خصال او ✽

پس منزل از محمره در بختیار کرد
ایل جلیل محترم بختیار را
بازوی دوستان شد و پشت دلاوران
هم ظلم گسترانرا یکباره نا امید
باد بهار بود مکر فیض مقدمش

وان ایل را بملت چون بخت یار کرد
ان باز عزت و شرف و افتخار کرد
با دشمنان معامله ذو الفقار کرد
هم عدل پرورانرا امیدوار کرد
کافاق را چو خلد برین لاله زار کرد

هم پرچم شرف بفلک استوار کرد
از بهر دفع دشمن دون اختیار کرد
مهد سیاه کاری خنجر گذار کرد
برق درفش چشمه خورشید تار کرد
کوکب بفرق لشکر ملی تثار کرد
نعل سمند گوش زمین کوشوار کرد
فریاد نای جسم مخالف نزار کرد
کاری که از قدم شریفش غبار کرد
روز سیاه کاران چون شام تار کرد
روشن دو چشم مردم شهر و دیار کرد
سر سبز باغ عدل چو باد بهار کرد
آنکه که شادی آمد و انده فرار کرد

هم رایت ستم بر زمین ساخت سرنگون
پس لشکری ز وصف فروز از شمار بیش
جنبش گرفت و یکسر همامون و کوه و در
نعل سمند قله کوه گران بسفت
اطلس شد آسمان مکوکب که هر چه داشت
تاب کمند کردن گردون بطوق بست
آواز کوس جان مؤالف سمین نمود
هرگز بدیده سنک صفاهان نمیکند
قانون قویم و کاخ عدالت مشید ساخت
یوسف صفت بمصر صفاهان رسید باز
یعقوب را فریر دو چشم ضریر ساخت
بر اصفهان زمانه بسی خواند تهنیت

✽ و این چاه را به تهنیت از گفته وحید ✽

✽ خواند آسمان بیانگ بلند و زمین شنید ✽

بازت توان بکالبد ناتوان رسید
روشن دو چشم مردم کنتعانیان رسید
تا بر سریر مقدم نوشیروان رسید
بر شوره زار ظلم دم مهرگان رسید
با اسم اعظم آصف ایرانیان رسید
بر چرخ از زمین عم کاویان رسید
کاوه بدست گاو سر از اصفهان رسید
سوزان شهاب ثاقب از آسمان رسید
ز افراسیاب رستم زالمستان رسید

بشری لك اصفاهان روح روان رسید
زیبا خصال یوسفی از مصر تا کند
گسترده شد ساط عدالت بملک جم
ستان عدل سبز شد از فر فردین
تا دیورا ز ملک سلیمان برون کند
از کوهسار فر فریدون بشهر تافت
ضحاک را نکوبد تا مار وار سر
اندر زمین ملک جم از بهر رجم دیو
بر انتقام خون سیاوش معدلت

عصر جفا و بخت بد و کهنگی گذشت
دوران عدل تازه و بخت جوان رسید
شیرین کند بکام وطن تا مذاق جان
تنگ شکر ز جانب هندوستان رسید

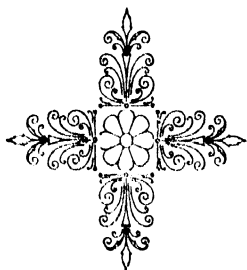


ای مردم ستم کش طهران که در شکنج
ماندید اسیر بس بلب خسته جان رسید
مژده که نوح وقت طوفان حادثات
با کشتی سلامت و امن و امان رسید
حاجی علیقلیخان سردار بختیار
دفع کردند دشمن از دوستان رسید
دور از کردند کرک درنده است کوفند
تا برگله چوموسی عمران شبان رسید

✻ پاینده باد گوهر یکتا بکشورش ✻

✻ خالی مباد نه صدف از پاك گوهرش ✻

این ترکیب بند تقریباً سه برابر مقدار است که نگارش یافته ولی بقیه بدست
نیامد هرگاه بدست آید در خاتمه جلد دوم ره آورد که ضمیمه سال دهم خواهد
بود درج میشود.



❁ (خوش آمد) ❁

ترکیب بندی بنام (خوش آمد) آنگاه که ابوالقاسم خان و سردار معظم
بختیاری سیاه خود را در اصفهان صف آرائی کرده بمیدان جنگ عمومی میشتافتند
منظوم گردید و اکنون آنچه در دست است نگاشته میشود
-->>><<<--

* (خوش آمد) *

سود اصفهان بچرخ برین فرق افتخار	پیرانه سر ز یای جوانان بختیار
بار دیگر بکشور جم یار گشت بخت	روز سید آمد و طی گشت شام تار
ای دوده فریدون به به خوش آمدید	اینگ بشهر همچو فریدون ز کوهسار
آزادگان ملک بر آزادی وطن ❁	دارند بر قدوم شما چشم انتظار
چشم ضریر ملت ایران قریر گشت	تا جست از قدوم شما سرمه غبار
ای یادگارهای کیومرث و اردشیر	وی دوده کیان و هزبران روزگار
ای در نبرد خصم چو بهمن دراز دست	تا چند دست بسته بزندان سفندیار
بر انتقام خون سیاوش معدت ❁	کیخسرو عجم زد شیور کار زار
افراسیاب و شنکلو خاقان چین که اند؟	رستم چو سبز خیمه فرازد سپهروار
آن کیست تا پیام برد زی تزار روس	کای مانده در فریب بریطانیا دوچار
ای داده بالتیک و لهستان زدست خویش	دیگر ترا بکشور و بوم عجم چکار
ایخرس چند بازی آخر بدم شیر	بهراس سخت و گردن شیر دژم مخار
نوران زمین بایران بگذار و باز کرد	ورنه سزای تو بگذاریم در کنار

❁ از آتش نبرد در ایران فروختن ❁

❁ صرفه نمیرد عدو الا که سوختن ❁

اسفندیار دوده و هوشنگ عقل و هوش
 کهسار و دشت را بنام سرخ پوش
 وی خون انتقام بشریان ما بجوش
 در بیشه که شیر کشد از جگر فروش
 باید بگرز کوفت سراول چو مار دوش
 اول برای کشتن مشتی وطن فروش
 شهزاده بد اختر ناپاک زشت کوش
 ورنه بجنگ کره نمیکشت شیر موش
 آلوده کرد مملکت پاک داریوش
 انباشته نه بنه بغلت چراست گوش
 بردشمنان خویش چو برخیل صعوه قوش
 جبران کنید کسر خود آفت خموش
 زینت دهید صفحه تاریخ ازین نقوش
 وز خون خصم ایران باشد باده نوش
 تا چند زیر بار ستم خسته همچو دوش

هان ! ای نژاد کاوه و اولاد داریوش
 بشتاب تا ز خون بد اندیش مرز جم
 ای حس انتقام سراپای ما بگیر
 روباه و خرس چاره ندارند جز گریز
 از دشمنان خانگی ای نسل کاویان
 شمشیر انتقام بر آورد از نیام *
 آگفت زشت و منشی جاسوس نابکار
 ز اینگونه خویش چیره بیاگشت اجنبی
 اسکندر از خیانت جانو سیار پست
 قفقاز کو؟ بلوچ چه شد؟ ترکمان کجاست؟
 هان ! ای دلاوران زدوسو حمله ور شوید
 جنبش کنید از پس آرامش دراز
 با خون خویش نقش ستم شستشو کنید
 شیور جنگ و رزم کنید ارغنون بزم
 اکنون کنید چاره فردای خویشتن

* یاد از شکوه و داد انوشیروان کنید *

* آزاد از ستم بر و بوم کیان کنید *

افکند شور و زلزله در کشور فرنک
 بر انگلیس بهنه ناورد گشته تنک
 دلکاسه را بکاسه آز اوفتاد سنگ
 رستم چو جنگجوید در دست پالهنک
 کونید کاو سر سر ضحاک بدرنگ
 بیش دزم پلنک که باشد شغال لنک

جنبش گرفت لشکر ایران بزم جنگ
 شد کار روس زار میدان کار و زار
 سازانف و کری را از سر برید هوش
 افراسیاب کیست و خاقان چین کدام
 پرچم گشا درفش کیان شد بر آسمان
 روز نبرد شیر زیان خرس دون کدام

چون یور زال روی بمیدان کین کند	البته بیر زال گریزان شود ز جنگ
هان ای دلاوران عجم وی نژاد جم	شهد جهان کنبد بکام عدو شرنگ
بر جان انگلیس زند هند صد شرار	خالی کند کر ایران در هند يك تفنگ
قفقاز بهریاری ایران زمین ز حای	خیزد بدست تیمغ و کمر بسته بهر جنگ
از ماهیان خورد چه بخیزد به بحر دهر	چون در میان بحر کشاید دهن نهنگ

* ای ماهیان خورد بدریای کار زار *

* آمد نهنگ و کار شما سخت گشت زار *

دیروز انگلیس دغل کر بدست روس	بر بست توپ کین بحریم خدیو طوس
ور بر فراشت دار به تبریز و زد مدار	آزادگان کشور جم را علی رؤس
امروز بین که لشکر کفر ز شش طرف	از انگلیس مانده بجا لشکر و نه روس
محصور کرده آلمان بطروگراد را	طیاره بمب ریخته درلندن از پروس
یاریس دی عروس جهان بود و حالیا	زالی است زشت و پشت خم و خسته و عبوس
گردید صد هزار کلیسا ز بن خراب	بر فرق یاپ زد فلك نیلگون دپوس
امروز روز همت و هنگام غیرت است	ورنه چه سود فردا سودن کف فسوس
دشمن ز سر فتاده بجاه مذلت است	بر دیو مرك کردن میبایدش عروس
دوران خواب غفلت ایران زمین گذشت	کز دست بوس داشت همی میل پایبوس
امروز سرفراز بمیدان کار زار	سته است در لگام سر دشمن شمس
بر پییده تخم دشمن ناپاک از وطن	زان سهل تر که دانه چند از زمین خروس

* این مرز مرز نادر و دارا و بهمن است *

* دارای برز و فر تهمن است *

ایرانیان که بر وطن خویش یاورند	فیروز بخت و پاکدل و پاک گوهرند
از آب نیکنمی چون خضر زنده اند	در کشور سعادت پاینده سرورند

جانو سیار های بدارا کشیده تیغ
آگت های گشته بکفار دستیار
پاداش این دو رویه خلائق که دیده
افراسیاب خون سیاوش بخاک ریخت
بایست خون سرخه فشاندن بانتقام
باور کنند وعده دشمن بدوستی
غره مشو بدوستی خصم زینهار ❀
ایرانیان بهوش که در ملک داریوش
آنان برند گوی سعادت بروزگار
آنان دهند کشتی ملک از خطر نجات
که بر فلک بیاری طباره شاهباز
فردا نصیب دار بدست سگندرنند
آویخته بدار مجازات و کینرند
فردا بین بتیغ چو جوزا دو پیکرند
ایرانیان هنوز بغواب خوش اندرند
قومی که این عقیده ندارند کافرند
بعد از هزار تجربه خوش سهل باورند
روزی رسد که نرم زبانها چو خنجرند
تورانیان چو کشتی افکنده لنگرند
کافکنده همچوگوی امیدان کین سرند
کامروز چون نهنگ بدریا شناورند
که بر زمین در آتش هیجا سمندرند

❖ دریا و آسمان و زمین دستیارشان ❖

❖ فتح و ظفر قضا و قدر پیشکارشان ❖

دو سه بند دیگر از این ترکیب بند باقی است ولی بدست نیامد .



☆ (فکاهیات) ☆

قطعات و مثنویات اجتماعی بطرز فکاهی نیز در انرمان بسیار ساخته شده و در جراید اصفهان غالباً طبع گردیده ولی اینک بچند قطعه که در دست است اکتفا می‌رود .



مقارن ظهور جنگ عمومی پس از رفتن مستر شوستر امریکائی و دست اندازی مستشاران بلجیکی بمالیه ایران (مسبو پا که) بلجیکی بریاست مالیه اصفهان با اختیارات تامه منصوب گردید و بنام اصلاح مالیه درهر بلوک يك اداره عریض و طویل بمدیریت يك دزد شباد تشکیل ساخت و مدیر هر اداره نیز بااختیارات تامه و مصاحبت يك فاحشه و تمام وسائل عیش و نوش بسمت مقصد حرکت کرد . این اصلاح و تشکیل انعکاس غریبی در اصفهان پیدا کرده و همه درشکفت مابدند . برای تهنیت قدوم مسبو پا که و تشکیلات تازه این قطعه فکاهی برشته نظم در آمد

☆ (بن ژور مسیو) ☆

بن ژور (موسیو پا که) که خوش کردی اداره

مالیه این شهر بدستور دو باره ☉

صد دایره آراسته کردی و مزین	ز اطفال نگو منظر جلفا و جوباره (۱)
و اطفال چو شیخان ریاگاه بمحراب	در سجده و گاهی چو مؤذن بمناره
بیکاره بدوران تو دبوث نماند است	غرزن شده در عهد تو مرد همه کاره
تا دایره تازه در اطراف بلوکات	تشکیل نمایند بهر سمت و کناره

حرکت بنمودند مدیران مجرب با تئمۀ طنپور و دف و چنگ و نقاره
شهری بدهاشا شده بر بام و در انبوه رقص میانه رو و مطرب بکناره
هر دایره ز اجزای مناسب شده تشکیل شرطست تناسب بیلی اول با اداره



زاقولی و ترکه (۱) زیبی غارت لنجان با غمزه و غریله شده گرم اشاره
وز غارت سرمایه بیچاره رعیت يك روزه اداره شده بازار مکاره



غار تگر رودشت (۲) فرنگیس و جلاند مملوك و اجیرند بدیت مال الا جاره
بی اسلحه غارتگر خلقتند و ندارند جز کهنه غلافی شده مرهون کتاره
آقای فشارك بزواره شده زوار در تحت فشار آمده کویا و زواره (۳)
فیسى - بمدریت جی گشته سر افراز غارتگر جی لشکر فیس است چه چاره ؟
فیسى و بنان راست در این دائرة نو (۴) دو کهنه امیرند بيك دار الا ماره
سرمایه این هر دو امیر است بغارت يك تنبك بی پوست و دو دایره یاره
..... بسده با ارسى دوز (۵) هم دوخته پاپوش و هم افکننده شراره



سید احمد دکتّر زیبی نهب نواقیل آراسته يك اردوی افزون ز شماره

(۱) ذاقولی یکی از معروفات اصفهان و ترکه اسدالله خان نامی است ترك . و لنجان بلوکی

است غربی در یکفرسنگی اصفهان

(۲) فرنگیس یکی از معروفات و جلال خان یکی از اطفال غارتگر مالیه و رودشت بلوکی است

است شرقی در چار فرسنگی اصفهان

(۳) فشارکی یکی از معروفات و کویا و زواره دو بلوکنند در شمال اصفهان

(۴) فیسى از معروفات و بنان الملك نام مدیر دایره جی و جی بلوکیست جنوبی متصل با اصفهان

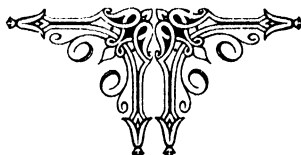
و در قدیم از محلات اصفهان بوده

(۵) ارسى دوز یکی از معروفاتست

از كودك رامشكرو از مطرب خوشگوی
 كرده نواقل فلكی پر ز ستاره
 شغل همه در روز یا مشق پیاده
 كار همه شب تا بسحر رقص سواره
 از خون مسلمان همه را غازه رخسار
 وز لخت دل خلق بدست همه یاره
 ناوك فكن از غمزه كمانگیر ز ابرو
 بیکر چو سمن نازك و دل سخت چو خاره
 فرمانده افواج نواقل شده دكتر
 در حمل شب و روز و بنقلست هماره



ایدولت بیچاره گر از ری بصفاهان
 راه نظری هست در انداز نظاره
 بین چون موسو با كه نایك و مدیران
 سرگرم جنایت شده اند از همه باره
 آتش زده بر خرمن دهقان سبه روز
 زنده زده افراد رعیت بقناره
 نی نی نفلط رفت سخن منبغ ابن آب
 سرچشمه ری باشد و اینجاست فواره
 این دیو دغل زاده آن پست کریوه است
 وین غول زیغوله آن ژرف مفاره
 ای ملت اگر زنده از جای پیاخیز
 چون خیل ابابیل بسجیل و حجاره
 نابود کن این ابره زان پیش که سازد
 ویرانه از این کعبه پی و سقف و هزاره



(نوحه رضا ذغالی)

در دوره مشروطیت کبیر قبل از جنگ عمومی هنگامی که معتمد خاقان صدری که در اواخر ملقب بقوام الدوله گردید حکمران اصفهان بود میرزا عباس خان نامی از اهل قفقاز بریاست نظمی منصوب گردید و اول کسی بود که بنفوذ روحانیان در اصفهان اهمیت میداد و عاقبت هم معتمد خاقان را ترور کرد ولی معالجه شد.

حاجی آقا محمد جوباره که آخوندیست بی سواد و در اخلاق نکوهیده دارای مرتبه افراط روزی در بازار اصفهان بر رئیس نظمی پرخاش کرد و چند سیلی پاداش یافت و بر حسب معمول از اصفهان قهر کرده بتخته فولاد رفت.

فردای آنروز آخوند های اصفهان بازار ها را بسته و دسته های سینه زن از محلات حرکت دادند تا از تخته فولاد هم آقا را بیاورند و ضمناً رئیس نظمی را هم تهدید کنند.

از محله میدان کهنه و جوباره هم دسته بزرگی براه افتاد بریاست رضا ذغالی که نوحه خوان و رئیس الواط و اجامر بود و خودش نوحه و مرثیه میساخت و میخواند.

نوحه و مرثیه ذیل از اوست

* (نوحه رضا ذغالی) *

* (هنگام رفتن دسته بسمت تخته فولاد بزبان اصفهانی) *

(۱)

اون حاکمی پیغمبری ما تخته پولاتس (۱) اون عالمی بی یآوری ما تخته پولاتس
اون سیدی ما سروری ما تخته پولاتس اون مادری ما خواهری ما تخته پولاتس

(۱) پولاتس . بزبان میدان کهنه اصفهان یعنی فولاد است .

سه تا بزن

حالا میریم مباریمش برا خودمان میداریمش (۱) تو شهر نگر میداریمش
(۲)

احکامی خدا دینی نبی جله بیادس همخوابه شرع نبوی تخته یولانس
امروز شبی قنلس و ایامی براتس هرکس نیمیاد خولیس و این زیاتس (۲)

سه تا بزن

شدس آقای جو باره از جو باره آواره جو باره آقا نداره
(۳)

آقا حالا از نخته یولات میره بطهرون الاغی آقا یرقه میره شیرازو کرمون (۳)
ای بچه جو باره وای لوطی میدون (۴) کریه کن و بر سر بزن اذدردی بدرمون (۵)

سه تا بزن

خری آقا تندو تیز است آقا رو بگیریز است هرکس ندود که هیز است
در اینموقع تمام افراد دسته شروع کردند بدویدن تاهیز نباشند .

(۴)

زد تو گوشی آقا رئیس نظمیه سبلی شد صورتی کلکونی آقا از سبلی نیلی
ای آقا تو سبلی خورو مظلوم و غلبلی نظمیه پرس از بخوو کند و خلبلی (۶)

سه تا بزن

آقا کوهس و درباست بچه محله ماست همیشه جاش همین جاست

(۱) - میداریمش . یعنی باقی میگذاریمش .

(۲) - این زیاتس است . یعنی این زیاد است .

(۳) - کرمون . کرمان (۴) - میدون . میدان (۵) - بیدرمون . بیدرمان

(۶) - پرس . بر است . بخو پروزن برو و کند و خلبلی هرک اسباب بستن زندانیانست

بخو قفلی است بزرگ و کند چوبی است که بامیل آهن بیای یکنفر میزنند و خلبلی چوبی
است دراز دارای میل آهن که پای ده بیست نفر را در آن میگذارند .

(۵)

عباس خان برو بی آقا ده تیر کشیدس رنگی آقا از دیدنی ده تیر پریدس
از ترس آقا تا تخته یولات چار یا دویدس (امامبیرم) خوابیدس و یاها شار و بقبله کشیدس
سه تا بزن

ایمادر مرده آقا ای سبلی خورده آقا زغم افسرده آقا
ایمردومی بازار بیندید که دین رفت
دین رفت و خدا رفت و رسول بن امین رفت
کوه رفت و فلک رفت و زمان رفت و زمین رفت
آقائی جو باره سبلی خورده بجبین رفت



وقتی دسته بنخته فولاد رسبد رضا ذغالی این مرثیه را باحضور اغلب علما در برابر آقا خواند و یک طاقه شال ترمه کشمیری خلعت گرفت .

☆ (مرثیه رضا ذغالی) ☆

آقا قربونت برم از بسکه سبلی خورده صورت نبلی شدس از ضرب سبلی مرده
از جو باره قهر مکنون ای حجة الاسلامی ما تو بعطفی شیرستان جو باره خورده
مادرت ای آقا درخونه برات غش کرده است بدرت در ناله مثل زن بچه مرده
مادرت را شاد باید کرد از دیدار تو کرچه باشد پیرو در هجران تو افسرده
میزند بر سر ز هجران تو ملا حزقیال کو ثیا دیروز دل او را بدست آورده
هستی ای عباس قفقازی تو چون شمر شریر تا سر آقا پیری دست بخنجر برده
آقا از ده تیر تو زم کرده و ترسیده است تو در آقا کو ثیا ده تیر را افشرده

لوطی میدون سزایت میگنارد در کنار

تو گمان کردی که سالم از میون جون برده



اقارا از تختۀ فولاد حرکت دادند برای شهر و در هنگام مراجعت رضا
ذغالی این نوحه را میخواند و سینه میزدند .

نوحهٔ دوم رضا ذوغالی

عباس قفقازی . او ن مردی پتیاره
زد سیلی بر روی آقای جو باره



یائین کشید از خر آقای مارا روز افتاد خر رو آقا با بانك
شد زیر پای خر آقای ما بفیوز بیچاره تر از خر آقای بی چاره
آقای مظلوم را شب جستجو کردند بردند بنظمیه بی آبرو کردند
البته کار سنك با این سبو کردند بی آبرو کردند میدون و جو باره



بشنو ای آقا جون حرف ذغالی را بر خود مده شب راه هر لا ابالی را
محرم مدوت الا رضا ذغالی را او ماست مال تست هستی گر اینکاره
بقیهٔ فکامیات و شرح حال آقای جو باره موکول بجلد دوم است



بر طبق خبرهای دروغ روتر و برضد آگنت های اصفهان درسال اول و
دوم جنك رباعیات و قطعات فکامی بسیار ساخته شده و مختصری از مطول که در
دست است اینك نکاشته میشود .

(رباعی)

کامروز سپاه مایمین تاییسار
یکجا بشجاعتنند مشغول فرار

روتر داده ز شهر لندن اخبار
یکسو بنظام می نشینند عقب

(رباعی)

امروز زانکند ژرژ ینجم داد است بیاب عالی اولتیمانوم
مغرور مشو گرت دوملیون خانست کارم بسرت هزار ملیون خانم

(رباعی)

دیروز سراد وارد گری از لندن پیغام فرستاده بشهر برلن
کای کشور مرد خیز یک مرد دلیر در جنک زیونست بچنک صد زن

❦ رباعی جواب ❦

باسخ بسراد وارد گری هند نبرک درد داد که ای خصم بشر خورد و بزرک
نشیدستی که صد کلاغ و یک سنک نادیدستی که صد شغال و یک کرک

(قطعه)

یکی در صفاهان با گنت روس چنین گفت کایمرد ناپاک خوی
وطن مادر تست اورا مده بدست حریفات پر خاشجوی
چنین داد پاسخ دو رو مرد زشت که من گاده ام مام خود ازدو روی
اگر مادر من بود این وطن بهل تا کنند همسری با دو شوی
سخن گوی چون پاسخ غلبان نبوشید خامش شد از گفتگوی

(قطعه)

یکی گفت با رافت الملك زشت که ای منشی قونسل انگلیس
مكن پشه با دشمنان دوستی زناموس خود پاس کن چون پلیس
چنین رافت الملك دادش جواب که با دشمنی نیست رافت انیس
من آنروز ناموس دادم بیاد که گشتم ز خوان عدو کاسه لبس

قطعه

این قطعه پنج شش روز قبل از حرکت و فرار برای یکی از دزدان مالیه

معروف اصفهان حضوری و بالبداهة ساخته شد

از ... الملك هاشد کشور ایران خراب زاین ... الملك احق شهر اصفاهان خراب
کرد طهران را خراب از ریشه تا باریش بود اصفهان را میکند باریش از بنیان خراب
ابروی حسن را چون تیره مویر خاک ریخت خواست در قزوین رود آمد با صفاهان خراب

خواست چون نقاش قدرت نقش ویرانی کشد

نقش بست این صورت زشت چهار ارکان خراب

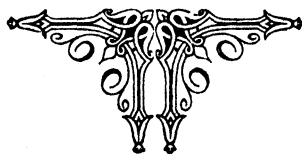
کرد در صلب پدر ویران ز با با اسطقس ساخت اندر بطن مادر مام را زهدان خراب
غرچه جسته است این غر مثل خود ذاقول نام از دو سو چون کشور بلجیک و صربستان خراب (۱)
باز هم ذاقول در پیش بنان کاردیست آن فلان مخروبه اندر پیش آن بهمان خراب
بر در خانه کشیده شکل کشکول و تبر آ کهست از نکته هر کس نیست چون دوران خراب
یعنی از ضرب تبر زین یلان کار زار گشت کشکول گدائی در کم اینسان خراب
یا که گوید با تبر زین خیانت ساختم ساحت مالیه چون کشکول درویشان خراب

از خیرانی دست بردار ای ندیده آسمان

چون تو کاخی سقف و استن بیخ و شاد روان خراب

ای سرخر دور شو از بوستان اصفهان از سرخر تا کی و تا چند این بستان خراب
اصفهان رشک بهشت است و سرای آدهیست نیست شایان تا شود از مقدم شیطان خراب

(۱) درانزمان صرب و بلجیک در دست قشون آلمان و بکلی خراب بود





تمثال نگارنده ره آورد وحید دستگردی قبل از مهاجرت
در سنه ۱۳۳۳ عکس برداشته شده است

(گفتار سوم)

فرار از اصفهان بطرف بختیاری

در ماه محرم ۱۳۳۴ هجری قمری که تقریباً یکسال از جنگ گذشته بود بمناسبت نفوذ وقوت آلمان در اصفهان و کشته شدن غریب خان و رئیس بانک استقراضی روس بطریق ترور و تیر خوردن موسیو گراهام فونسول انگلیس . نمایندگان انگلیس و روس بیهانه نداشتن امنیت از اصفهان باتمام اتباع خود خارج شده بطرف ناصریه و اهواز از راه بختیاری رهسپار شدند .

چندی نگذشت کمیته دفاع ملی از طهران باصفهان آمد و از دیدن مهاجرین و اوضاع واحوال آنان اغلب دموکراتهای سالم و ساده و با حقیقت اصفهان با مجاز انباز و بادورنگان همرنگ شدند .

در همین اوقات اعانه گرفتن از رجال مستبد و نفوس ناپاک شروع شد و جاسوسان اجانب در شکنج عذاب گرفتار آمدند بانک انگلیس هم بدست مجاهدین و همراهی و شرکت سردار اشجع حکمران وقت شکسته شد و تمام پولها از اعانه و غیر اعانه در یک تجارتخانه جمع و برای مخارج حرکت مجاهدین تخصیص یافت .

انگلیس قشون تزاری روس را از قزوین حرکت داده و بعزم اصفهان وارد کاشان کرد .

سردار اشجع حکمران که در ضعف نفس و جبن مشهور و معروف بود در اواسط ربیع الآخر ۱۳۳۴ ناگهان نیمه شب از اصفهان بسمت بختیاری فرار کرد دیگر روز بولسطنه شیوع اینخبر وحشت و تزلزلی در تمام طبقات اصفهان پیدا شد و بلافاصله تمام بختیارها اصفهان را خالی کرده و رفتند مگر حضرت بی بی مریم که حرکت و فرار بختیاری ها را زشت شمرده و ماندن او باعث اطمینان و قوت قلب اهالی گردید .

ببین السلطنه با اینکه از طرف روس و مرکز روس پرست حکومت داشت از اقامت بی بی مریم در اصفهان متوحش شده و جرئت اظهار سمت حکومت نمیکرد .

این اوضاع یکماه و اندی طول کشید و در تمام این مدت من در دستگرد بوده و بشهر نمی آمدم و اغلب اشخاصی که در سیاست دخالت داشتند نیز از شهر خارج بودند .

مدیر جریده زاینده رود سید عبدالحسین خونساری که آنوقت سمت مدعی العمومی عدلیه اصفهان را نیز دارا بود و کراور او در صفحه (۱۱۱) دیده میشود از تصمیم فرار و مهاجرت داشت و لوازم سفر خود را بدستگرد آورده بود در خانه من تا بموقع با یکدیگر فرار کنیم ولی نصرة السلطنه که نامزد حکومت فارس بود در اصفهان اقامت داشت و یمین السلطانه و همایون میرزا ناو وعده تأمین دادند از این سبب از حرکت منصرف شد

(روز جمعه ۱۲ جمادی الاولی ۱۳۳۴ قمری)

در این روز عازم حرکت از دستگرد بودم ناگاه خبر ورود رضاخان جوزدانی و سردار صولت بختیاری وعده از اعضاء قونسولگری آلمان (که قبلا از اصفهان بقمه رفته بودند) از طرف دستگرد بشهر اصفهان فرار سید اجل واقعه این است که در این روز چون بی بی مریم هم از شهر خارج شده بود یمین السلطانه فرصت یافته اعیان بی تعین و اشراف بی شرف را اطراف خود جمع کرده و تقریباً جشن حکمرانی برای خود میگرفت ناگاه رضا خان و سردار صولت و جعفرقلی با پانصد سوار وعده از اجزای قونسولخانه آلمان هنگامی که آنان انتظار ورود قشون روس را داشتند بشهر وارد و یکسره بدار الحکومه رفته و ادارات دولتی را تصرف کردند .

شاهزادگان و اعیان حاضر در مجلس جشن از درو دیوار بالباس مبدل و چادر زنانه از محل خود فرار کرده در شهر و بیرون شهر پنهان شدند .

شنبه سیزدهم

در این روز سید عبدالحسین زاینده رود از شهر به دستگرد با تلفون بمن اطمینان داد که آمدن سپاه روس برای آمدن رضا خان بمقویق افتاده است . شما بیائید بشهر تا در باب رفتن مشورت کنیم

دو ساعت بعد از ظهر من از دستگرد باصفهان رفته یاره از کارهای شخصی



سید عبدالحسین خونساری
(مدیر جریده زاینده رود)

را انجام داده شب در منزل جناب آقا محمد حسین دائی جواد که یکی از تجار روشن فکر و باسلامت نفس و صمیمیت است اقامت ورزیده و عصر همین روز هم در خدمت آقای حاجی شیخ محمد باقر الفت برای وداع و خدا حافظ رفته و خارج شدم

یکشنبه چاردهم

از خانه جناب آقا محمد حسین بمیدان شاه آمده و در میدان جمعیت بسیاری دیدم برای تحقیق پیش رفتم معلوم شد یک نفر صاحب منصب روسی است که شب پیش آیش قراولان روسی نزدیک دروازه اصفهان آمده و قراولان سردار صولت او را مقتول ساخته و همراهانش فرار کرده اند یک تفنگ پنج تیر روسی و یک ساعت طلا و چند نوشته هم همراه داشته است .

از دیدن این مقتول یقین پیدا کردم که سپاه روس همین امروز باصفهان وارد میشوند بدین سبب عازم حرکت بدستگرد شدم ناگاه مدیر زاینده رود رسید و باز اطمینان داد که باین زودی ممکن نیست سپاه روس باصفهان بیایند و برای ناهار جدیت کرد که بخانه او برویم و رفقیم و پس از صرف ناهار ناگهان صدای شلیک تفنگ و بلافاصله شلیک توپهای سنگین بلند شد و چون این خانه محل خوف بود هر دو از خانه بیرون آمده از راه بیراهه و پست کوچه خود را بمیدان کهنه رسانیدیم در راه هر کس ما را میشناخت با شتمانات و فحش ما را استقبال میکرد و آنروز نخستین روزی بود که بروحیات و حسیات ملت پی بردم .

حوالی غروب از مسجد جامع گذشته در بسحاقیه بخانه میرزا محمدعلی نام تاجر که از رفقای مدیر زاینده رود بود وارد شدیم . طولی نکشید میرزا محمدعلی هم وارد شد و باطناً از دیدار ما دلتنگ گردید ولی وقایع را اینطور بیان کرد .

سپاه روس آمدند و رضاخان و سردار صولت و جعفرقلی فرار کردند میرزا قاسم خان شیرازی رئیس مالیه سردر مالیه را سنگر کرد و پنج شش نفر را بیخبر بدست خودش کشت و هنگام ورود سپاه روس پیش آمده نعلش آنها را بصاحب منصبان نشان داد

و خود را خادم روس و دشمن ایران معرفی کرد !

شب را درخانه میرزا محمدعلی باتزلزل خاطر بسر بردیم آقا شیخ اسمعیل صراف که یکی از دوستان بنده و الان برحمت ایزدی پیوسته است همانشب در آنخانه مارا پیدا کرد در صورتیکه آنوقت هیچکس طالب دیدار ما نبود و مرا بخانه خودش دعوت کرد و این دعوت چون مطابق میل من و میرزا محمدعلی هردو بود برای فردا پذیرفتم

دوشنبه پانزدهم

مدیرزاینده رود سه مکتوب ببعین السلطنه و مخم الملك نایب الحکومه یمین و همایون میرزا نوشت در باب تأمین خویش و از طرف همایون میرزا جواب مساعد باور رسیده بعد از ظهر مصمم شد برود برای ملاقات من از او خواهش کردم که در باره من سخنی نگوید و اگر سخن گویند جواب دهد که یکماه است بچار محال رفته . بنابراین که خبر هم بمن برساند ولی رفت و امروز خبر نرسید پس شیخ اسمعیل صراف را فرستادم درخانه مدیر زاینده رود برای آنکه اسباب و لوازم عید نوروز را که تهیه کرده بودم با خرسواری بدستگرد برده و خبر سلامت مرا بخانواده برساند و اینکار را باینکه سخت بنظر میآمد انجام داد و انشب که شب عید بود با فراغت خاطر درخانه شیخ اسمعیل بسر بردم

سه شنبه شانزدهم

امروز روز عید سفید نوروز است گرچه برای من شام محرم بود شیخ اسمعیل برای تحقیق قضایا از خانه بیرون رفته بداره حکومتی شتافت و پس از ملاحظه اوضاع نزدیک ظهر بخانه برگشت و کیفیت جشن پیشرفتی بعین السلطنه را شرح داد خطبه خواندن خطیب و افتتاح کلام وی بدین بیت متنبی **الیوم انجزت الامال ما وعدا** بی نهایت مرا غمگین ساخت در این هنگام مدیر زاینده رود رسیده و کیفیت ملاقات خود با بعین السلطنه را شرح داد بعین السلطنه از او خواهش کرده بود مرا نشان بدهد که در کجاستم او گفته بود یکماه است بختیاری رفته و همین حرف باعث نجات من از چنگال بعین السلطنه گردید .

پس از مشورت مصمم شدم که همانروز عید از شهر خارج و بدستگرد وارد

و بسمت بختیاری مهاجرت اختیار کنم . بعد از ناهار بانفاق شیخ اسمعیل و بسرش از خانه بیرون آمده از مسجد جامع گذشته از سمت جوباره و تلوا سکان و یاقلمه و دروازه حسن آباد و سمت امامزاده بقر خود را به پل چوبی که مستحفظ نداشت رسانیده و از شهر خارج شدیم .

پسر شیخ اسمعیل بشهر برگشت و من باشیخ اسمعیل وارد تخته فولاد شده و از آنجا بقریه سیچان و از سیچان بحسین آباد و از آنجا دو ساعت از شب رفته بدستگرد وارد شدیم

در راه هیچ شناسائی مارانندید شب دوستان و خویشان اشخاص ذیل کر بلائی حسین ملک محمد . محمد جواد قهوجی . مشهدی عبدالخالق . سید ابراهیم . برادران حسین و باقر و عباس . جمع شدند نیمه شب همه را وداع گفته با مختصر لوازم سفر و همراهی کر بلائی حسین ملک محمد و محمد جواد قهوهچی که دومی را اینک فرمان رسیده و از اولی خبری ندارم در کجاست از دستگرد حرکت و از راه انجان عازم چارمحال بختیاری شدم .

چهارشنبه هفدهم

پس از بدرود دستگرد در بلوک انجانات از قرای حسن آباد و یزد آباد و باغ ابریشم گذشته بدون ملاقات کاروان و راهزن دو ساعت قبل از ظهر بقریه خولنجان رسیده درخانه بقال ده صرف ناهار کرده و خبر یافتیم که رضاخان و سردار صولت روز گذشته بقریه مبارکه ملک همایون میرزا حمله و مبارکه را تصرف پنج نفر از رعایا را مقتول و هفت نفر مجروح و یک محله را هم غارت کرده اند .

بدین سبب از سمت مبارکه نرفته و از راه دیگر حرکت کرده یکساعت بغروب وارد قریه حسن آباد تنک بیدگان شده در قلمه منزل گرفته آقای دکتر مسیح خان که یکنفر دکترا نامی درجه اول و دانشمند و آزادیخواه اصفهان است با آقای دکتر جواد که از شاگردان اوست در آنجا بودند با مسرت ملاقات کرده شب را با صحبت آندوست بزرگ گرامی بروز آوردیم

پنجشنبه هیجدهم

بامداد بگاه حرکت کرده پس از طی یکفرسنگ به (تنک بیدگان) رسیدیم آغاز تا انجام این تنک یکفرسنگ و از دو طرف کوه بلندی سر بکیوان کشیده و همواره ممکن دزدان و راهزنانست . اول تنک تپه‌ایست که در باستان سکنه داشته و قبرستان هم هنوز در حوالی آن موجود است و نیز چشمه آبی در اول تنک از یک گوشه از میان ریگرار چهارسنگ بیرون می‌آید و سمت حسن آباد تنک بیدگان می‌رود ، در وسط تنک اسبی از سردار صولت از کار افتاده و هنوز زنده بود و زراغان و کرکان در اطراف کوه منتظر مرک او و عروسی خویش بودند . آخر تنک چشمه آب کوچکی است در آنجا فرود آمده و پس از صرف ناهار حرکت کرده از تنک خارج و از خطر آزاد گشتیم

از تنک تا سفید دشت که منزل ابوالقاسم خان فرزند ضرغام السلطنه و مقصد ماست یک فرسنگ است در راه از میان برف گلهای سفید تازه که آنها را گل حسرت می‌گویند رسته و منظره خوبی داشت .

حوالی ظهر وارد قلعه سفید دشت ملک ابوالقاسم خان شدیم ابوالقاسم خان خود با صد سوار به سمت کرمانشاه رفته و برادر کهتر او خلیل خان که با خلاق ستوده آراسته است در قلعه از میهمانان فراری پذیرائی می‌کند .

سردار صولت و اعتمادالتجار اصفهانی و میرزا رضا خان مستوفی که بی سبب و بحکم و هم از اصفهان بیرون آمده در آنجا بودند شکرالله خان انصاری اصفهانی هم که مدعی آزادی طلبی بود (وکل مدع کذاب) در قلعه حاضر بود . ناصر نظام تبریزی و احمد آقای تبریزی مجاهد که گویا هنوز هم در اصفهان کمیسر نظمیه است در آنجا بودند . شب را بمصاحبت آقای دکتر مسیح خان و دکتر جواد اصبح آوردیم

جمعه نوزدهم

میرزا عباس خان منشی قونسلگری آلمان و میرزا محمد سده باهفت سوار

حوالی ظهر از راه رسیده و عازم بودند که در آباده بشارژدافر آلمان ملحق گردند و خبر آوردند که سپاه عثمانی کرمانشاه را از روسها گرفته و بصره هم بتصرف سپاه عثمانی درآمده شبانگاه بمناسبت نوید فتح قصیده ذیل بنظم آمد و در مجلس دوستان خوانده شد چهار ساعت از شب گذشته قلیخان پسر کوچک حاجی علیقلیخان سردار اسعد که تازه از فرنك آمده بود بدیدن مهاجرین آمد و دعوت کرد که فردا که شنبه اول سالست در چشمه رنگرزی یگفر سنگی سفید دشت مهمان او باشیم .



نوید فتح

از نو توان بکالبد ناتوان رسید
منت خدایرا بتمام جهان رسید
یکباره تا برشت ز کرمانشاه رسید
جوش سپهچو در همدان ناگهان رسید
روز سرور و شادی و عدل و امان رسید
بر ساز جنك اسلحه بیسگران رسید
طیاره صف صف از طرف آسمان رسید
از ره بسان قلعه آتش فشان رسید
مرك فجاء و صاعقه ناگهان رسید
کرده هزار سلسله شیرزیان رسید
پرچم کشوده از علم کاویان رسید
کوه بلا و محنت ضحاکیان رسید
هنگام آزمون و گه امتحان رسید
روز مراجعت بسوی اصفهان رسید
کاین خار مملکت را برپای جان رسید

مارا نوید فتح ز کرمانشاه رسید
آوازه شارت فتح مجاهدین
سپل سپاه کشور ایران و جیش ترك
درهم شکست لشکر ایران سپاه روس
دوران رنج و محنت و جور و ستم گذشت
از مرز و بوم آلمان اندر دیار جم
بس و فشك و اکون و اکون ز راه خاک
بس توپ قلعه کوب هو بزر که ناگهان
بهر هلاك ژرژ و کرا ندوك نیكلا
رو بآه و خرس جا بیدار عدم کنند
ناگه هزار کاوه بیدان گیر و دار
آمد بشهر فر فرید و ن ز کوهسار
ای ایل کامکار سلحشور بختیار
هان جنبشی کنید که فرصت غنیمت است
بایست خار قاجارا ول ز ریشه کنند

فاجار دست روس است این دست قطع کن زاین قوم سودرفت و بکشور زیان رسید

همت زبختیاری و فتح از خدای پاك با یاری خدای ز اغیار دون چه پاك

ای مریم مسیح دم ای افتخارملك ای شمه سعادت ابوان بختیار در کشور صفاهان یا زید روس دست این نكبت از شجاعت سردار اشجع است سردار بود عرصه غارت چو کرم بود انگونه نیم شب ز صفاهان فرار کرد گر حکمران تو بودی در مرز اصفهان از چشمه سعادت تا آب فرو جاہ از جای خبز و ایل سلحشور بختیار ای اختیار ملت و مختار کردگار بر کرد در صفاهان با لشکر کران کن تخت شادمانی بیگانه سرنگون عید جم است و فصل زمستان شدست طی از خون دشمنان خودی اندر اصفهان امروز بختیاری فرمانبر تو اند تا رخت بندد از وطن این ذلت و ستم	بازوی جاہ دست شرافت سوارملك وی روز جنگ و فتنه کبتي حصارملك تا رفتی از صفاهان ای دستیارملك آن مرد جین کیش که ناید بکارملك بیکاره کشت کرم چو شد کارزارملك زهره شکافته که زد دل شد قرارملك زار اینچنین نبود کنون روزگار ملك بار دیگر بجوشد در جوبار ملك نمای بار دیگر چون بخت یار ملك در دست اقتدار نگیر اختیار ملك وز خون خصم بنشان کرد و غبارملك ای شادی زمانه و ای غمگسار ملك سر سبز کن وطن را ای نوبهار ملك تا بر دمد شرافت باش آبیار ملك سرها بکف گرفته برای ثار ملك عزت شود دوباره شعار و دثار ملك
---	--

(بشتاب هان که یار قضا و قدر تر است)

(ای چرخ از ستاره سپه بیشتر تر است)

ای مرتضی قلی خان میر بزرگوار نیک آکھی که زورق آزادی وطن خرس از شمال کشور و روباه از جنوب	مصمام زاده منتخب ایل بختیار کشته بچارموج خطر از دوسودوچار در بیشه هژبر شدستند رهسپار
---	---

کوتاه تا ز ملک شود دست اجنبی
در کشور صفهان از روس سربکوب
میرا بزرگوار را تاریخ مملکت
بیگانه چیره گشت اگر و چار روز ماند
در مرز جم سیاه سکندر نمیرسید
دارای ملک ازین دو ندانیش شد زبون
بر کفر سکندر بر خاست اردشیر
ضحاك اگر نشست بر اورنگ جم دو روز
در این نبرد و جنگ عمومی که هر طرف
بلغار کرده قامت مردانگی علم
گشته بغاز مقتل از جیش انگلیس
از دست داده است لهستان و بالتیک
یامال ژرمنند اکنون انگلیس و روس
آرایش سیاه کن ای میر نامور
از کوهسار همچو فریدون بیافروند
خواب گران بیاد فنا میدهد کله

دست دراز بهمنی از آستین برار
درفارس ز انگلیس برار از روان دمار
اینک گواه من که بر این بوم و این دیار
آخر سزای کرده خود دید در کنار
جانوسیار اگر نه بجا بود و ماهیار
قاجار ازین دو خائن زشت است یادگار
بر بست روم و یونان در بند اقتدار
در خون کشید کاوه اش از گرز کاوسار
گرم است دارو گیرو بیگشته گیرو دار
ترکبه تیره کرده بر اغیار روزگار
گرددیده روز بر سپه روس شام تار
مغلوب خصم گشته بمیدان کارزار
تا چند ازین دودشمن یامال واطمه خوار
کلزار مملکت کن پیراسته زخار
ضحاك وار کن سپه روس تار و مار
سک چیره میشود چو ز بزش کنی فرار

(بشتاب و اصفهانرا از روس پاك كن)

(ضحاك را چو كاوه بگرزی هلاك كن)

بقیه این ترکیب بند بدست نیامد مخصوصاً بغاطر دارم که يك
بند مفصل دیگر خطاب به ضرغام السلطنه بوده و اکنون نیافتم و اگر پس از
این پیدا شد طبع میکردم

شنبه ییستم

بر حسب دعوت قلیخان که اکنون بسر دار بهادر ملقب و در نظام
وارد است بمناسبت شنبه اول سال با تمام دقا بچشمه رنگرزی يك فرسنگی

سفید دشت رفتیم

این چشمه در ریشه کوه بلندی واقع و دوسه سنك آب از آن میجوشد بسیار باصفا و خوش و خرم است، پس از صرف ناهار ظهر مکتوبی از طرف ضرام السلطنه سردار صولت رسید مبنی بر دعوت او با همراهانش به (پرادنبه) و چون جمعیت سردار صولت زیاد و خوانین بختیاری هم با او مساعد نبودند ازین دعوت خشنود شده و مصمم شد که همین روز به پرادنبه که تا اینجا دو فرسنگ است حرکت کند من هم با خلیل خان به همراه او مصمم رفتن شدیم.

دو قطعه یاغزل بر سر چشمه رنگرزی همانروز ساخته شد و اینک نکاشته می شود

(چشمه)

اشك اوصاف و سرشك رخ مارمانی
ما سراپا بسرشك غم دل طوفانی
سبزه روید چو کند ابر سرشك افشانی
شهر بر سلسله بی طرفان ارزانی
کوه و هامون طلب ار رهرو این میدانی
که شده یوسف آزادی ما زندانی
تا کرا چرخ بعالد بزمن پیشانی
بهر پیوند نه بندد کوه بر پیشانی
دولت بر دمد از سر چومه نورانی
کوسفندی که بر او کرب کند چوپانی
قسمت ماست سر افکندگی و نادانی

چشمه با ما شده هم چشم باشك افشانی
چشمه تر دامن از اشك دل و خود بر ساحل
اشك سرخم برخ زرد اثر ها دارد
هر که بر ملك طرفدار شد از شهر گدشت
خانه باشد قفس تنك و علایق یا بست
نه عجب گر همه یعقوب به بیت الحزینیم
ما و خواناب جگر مدعی و باده ناب
نار و بود از کسلد کشمکش چرخ زمرد
بایداری اگر از کوه گران آموزی
سبزه مرك به صحرای عدم خواهد خورد
سر بلندند به دانائی خود اهل جهان

گفتم آئین و وطن هر دو شد از دست وحید

گفت داد از ستم سلسله روحانی

(خانه مجنون)

عاقبت از شهر بگذشتیم و در هامون شدیم
چشمه با چشم سرشک انگیز ما هم چشم نیست
میچو قانونیم در دست اجانب یایمال
حفظ قرآن خواستیم اندر دیار مسلمین
میهمان بر خانه در بسته مجنون شدیم
کوب ساحل ما غریق از اشک خود در خون شدیم
تا چرا یار وطن یا حامی قانون شدیم
یایمال دستیاران کلا دستون شدیم
نه صدف را ما مگر تنها در مکنون شدیم
یک شبه هم سنگ در حکمت با فلاطون شدیم
دید می آید که مادر دست یاران چون شدیم
جور یارو مهر ما با وی نکنجد در سخن

مشك فام است این سخن بشنو وحید کاسمان

سوخت تاما نافه و ش در ناف عالم خون شدیم

دو ساعت بغروب با سردار صواک و خلیل خان بطرف پرادنبه حرکت
کردیم و سایر رفقا بسفید دشت بر گشتند قلعه پرادنبه که خود ضرغام السلطنه
ساخته است دارای عمارات عالیّه بسبک خوب قدیم است دریاچه بزرگی در وسط
قلعه ساخته شده که شبانه روز آب از فواره هایش جستن میکند چون وارد
قلعه شدیم معلوم شد که شارژدافر آلمان با قونسول عثمانی و صدو پنجاه نفر از
فمشه بیر و جن آمده و خوانین بروجن آنها را راه نداده از آنجا به پرادنبه آمده
و مهمان ضرغام السلطنه میباشند .

دکتر یوژن آلمانی و دو نفر آلمانی دیگر با یکزن آلمانی نیز در قلعه
بودند حاج سید علی آغا باشی اصفهانی و پسرش با شیخ حسین نوری زاده و شیخ
باقر توپسرکانی در قلعه بودند .

شیخ باقر چون یک اسب سواری از نواب آقا کوچک گرفته متهم
بجاسوسی روسها شده بود .

ضرغام السلطنه تقریباً از پانصد نفر میهمان مهاجر پذیرائی میکرد بعلاوه

پانصد سوار و تفنگچی برای محافظت مهمانان در یرادنبه جمع کرده بود .
محمد رحیم خان پسر ضراغام السلطنه که بدست روسها در لنجان کشته شد
بتفصیلی که بیاید آنشب پذیرائی کامل از ما بجای آورد
عده از مجاهدین و مهاجرین و کسانی که تصور میکردم بنام وطن مشغول
مجاهدت هستند مشغول قمار شده و از برد و باخت لیره های هنگفت در آن
شب دانستم که ایشان فریفته لیره اند نه شیفته وطن و تا درجه هم بمقصود رسیده
اند از آن جمله میرزا عباس خان منشی باشی قونسواخانه بود که با خوانین درجه
اول در قمار همراهی میکرد

این قطعه یا تغزل آن شب ساخته شد

اهل جهان بچنگ و جدل گشته سرفراز	ایرانیان فکند سرند و قمار باز
شمشیر هشته آس و ورق برگرفته اند	اینگونه اند بر وطن خویش چاره ساز
کوتاه دست چون شوند از حقوق خویش ؟	قومی بآس و نرد شده دستشان دراز
روزی چنین که دشمن نایاک در کین	این شیوه نیست در خور مردان پاکباز
یازند دست بهر چه یاران بآس و نرد	روزی که در وطن شده ییکانه دست یاز
جوشید در غم وطن از دیده خون دل	جا دارد از زسینه برون اوفتاد راز
هر کس بلیره دوست شد و ناز ز خرید	ساید بیای دشمن خود چهره نبار
ترسم وحید نام وطن را کنند ننگ	قومی وطن فروش بنام وطن نواز

یکشنبه بیست و یکم

یکتفراجاسوس از طرف سیاهیان روس و یمین السلطنه وارد سفید دشت
و گرفتار شده بود اعتماد التجار و مستوفی جاسوس را طلایه قشون روس دانسته
از سفید دشت بسمت یرادنبه فرار کرده و اسباب وحشت اهالی را
فراهم ساختند .

خلیل خان برای اطمینان اهالی سفید دشت فوراً حرکت کرد احمد
افای مجاهد جاسوس را به یرادنبه آورده استنطاق کرد و معلوم گردید دستور
داشته است از طرف حکومت اصفهان که بداند قوای بختیاری و مجاهدین چقدر است

و شکست ابوالقاسم خانرا در جنگ از روسها انتشار بدهد و چنین گفته بود که ابوالقاسم خان شکست خورده تمام سوارانش کشته شده و خودش با لباس درویشی فرار کرده است و همین سخن باعث گرفتاری او شده بود روز رادر قلعه و شب را در خانه ملاخسرو یرادنبه بسر بردم

دوشنبه بیست و دوم

این روز در قلعه و شب در خانه میرزا ابراهیم یش نماز یرادنبه که ازدوستان عصر تحصیل مدرسه بود سر بردم. کربلائی حسین و محمد جواد را سفید دشت فرستادم معاضد السلطنه از طرف مرتضی قلیخان به یرادنبه آمده بیغامهای مرتضی قلیخان را بشارژدافر و ضرغام رسانیده و مراجعت کرد

سه شنبه ۲۳

قبل از ظهر بسمت سفید دشت حرکت کرده با خلیل خان مصمم شدیم که دیگر روز بدزك رفته سردار معظم را ملاقات و اعتماد و مستوفی را مطمئن ساخته سفید دشت بر گردانیم

چهارشنبه ۲۴

بعد از ظهر با درشکه بسمت دزك حرکت کرده از (دهنو) که متعلق با صلان خان و (سورك) که در تصرف سردار جنگ است گذشته پس از طی چهار فرسنگ راه بدزك رسیدیم و با سردار معظم که دارای اخلاق حمیده است برای اولین مرتبه ملاقات دست داده

عمارت دزك خوش منظر و با شکوه است بشه پر درختی در مقابل قلعه وجود دارد. دکتر میرزا مسیح خان بشلزار رفته بود ولی مستوفی و اعتماد حاضر بودند صمد خان که یکی از عناصر پاك وطن پرست و درست بود و اینك دو سال است بر حمت ایزدی پیوسته دو روز قبل بدزك آمده و صحبت او فوق العاده برای من مقتم بود.

اول شب قاصدی از اصفهان رسید و خبر آورد که ظل السلطان بطرف اصفهان حرکت کرده و روسیان سه نفر را که یکی درشکه چی منشی باشی فونسولگری

آلمان و دیگری يك نفر آخوند و سومى يكى از ستكان امين التجار است دستكبر كردند .

اعتماد و مستوفى از شنيدن اين خبر مضطرب و پريشان شده با زبان حال از كارويش آمد خود اظهار ندامت كرده و لعنت مى كردند بكسانيكه انها را فريب داده بمسلك دموكرات وارد ساختند .

بمناسبت احوال رفقا اين قطعه بنام ياران مهاجر همانشب منظوم و قرائت و فردا نسخه ان باصفهان ارسال و منتشر كرديد

« ياران مهاجر »

من و ياران مهاجر بتقاضای فلك	شب آيينه رسيديم بصوب دزك
اعتماد است و مجاهد (۱) صمد و مستوفى	جانب چار محل تاخته با پويه و تك
خسته خاطر همه از بازوى تقدير قضا	بسته كردن همه در دشته تقدير فلك
همه در باديه رنج و غنا سرگشته	همه در زاويه فكر و فنا مستهلك
چار تكبير زده هريك برهستى خویش	بتوانائى خود خواه فزون خواه اندك
همه را صورت از سبلى دشمن نبلى	همه از لشكر يگانه گريزنده بچك
تا بغداد گريزند ز ترس از شنوند	سيه روس ز زرگنده بشدد رقلهك (۲)

زبان حال اعتمادالتجار

اعتماد است بدینگونه سخن سنج كه كاش	بسماء راهسیر می شدمی من ز سمك
آسمانها ز چه با مشيت مرا كوبى يوز	روزگارا ز چه بالطمه مرا مالی يك
بخدا من نه مسلمـانم و نه ايرانى	كيش من كفر و پدر هندو و مادر از بك
من نه در دام دموكرات بخود افتادم	كه فكندند رفیقانم با دوز و كلك
گر چنین روز مرا بود مصور بخيال	از وطن نام نميبردم با چوب و فلك

(۱) مجاهد . عبارت از مجاهد السلطان برادر دكتر ميرزا مسيح خانست

(۲) زرگنده محل سفارت روس و قلهك مكان سفارت انگليس است در طهران

زبان حال مستوفی

کای بدر ... آخر تو کجا و مسلک	نیز مستوفی با خویش چنین میگوید
نعمه بلبل و آنکاه گلوی لك لك	من ... کجا حزب دموکرات کجا
جانم آزاد شد این بار اگر زین مهلك	رفت این دفعه اگر یایم از تله برون
تا بیا از سر دستار کشم تحت حنك	ریشی از چانه در آوریم تا عانه چو بز
از دهان باد زبان و زدهان فك متفك	اسم مشروطه اگر بردم از این پس بزبان

زبان حال مجاهد

من طییم نه مجاهد بهمه جن و ملك	گوید اینگونه مجاهد که خدایا توبه
نامش از دفتر ایجاد خدا سازد حك	بعد از این هر که مرا خواند مجاهد ایکاش
صید عصفور مرا نیست میسر یفك	جنگ باروس و چو من نسخه نویسی بهبات

صمد خان

بس کنید اینهمه بیپوده و زشت و منلك	گوید اینگونه صمد خان که رفیقان طریق
وای بر کشور ساسان و نژاد بابك	کر شما حافظ ملك عجم و ساسانید
مکنید اینهمه با بخت بد خویش كك	مزید اینهمه طعنه برفیقان طریق ❄

زبان حال سردار معظم

کاین وطنخواهی بردامن ایران زده لك	نیز سردار معظم بتبسم میگفت :
از طمع بود که در دام فتادید اینك	با چنین مایه هنرمندی و هوش و دانش
ماهی از خوردن نان گشت گرفتار شبك	شد دچار تله روباه ز حرص دنبه



توبه از شمر و زثر و زشعور و مدرك	در همه حال چنین گوید با خویش وحید
بر سر خوان ادب باش نمکدان نمك	شعرا را سیاست چه و با ملك چكار

خاصه با این دله مردم که بسن هفتاد
ای بسا تجربه شد یست ترند از کودك
کروطن خواهی از اینست که این دوناتراست
بر بریطانی و روس است وطن مستملک



داد و فریاد ز پیداد نژاد قاجار
خاصه خانم . . . الدوله سنگین دگنك
میردکیسه و جیب از همه ترك و تاجیک
مینهد هرچه دهد دست بسوراخ و ترك
بعد از این بیاید زیرا
. . . الدوله کند سنگ گرانرا آهك



سببی ساز خدایا که ز . . . السلطان
نخورد هیچ وطنخواه لگد یا جفتك
. . . سلطان ز اروپا تواند جنید
ور کند جنبش سر منزل او هست درك



حکمران گشته در اصفاهان محمود بمین
تیغ زن گشته نوازنده تار و تنبک
از حکومت بسر آراسته کرده است کلاه
از زن غرکه سرش راست سزاوار لچك
باد افکنده بخرطوم جناب . . .
ارشدیر است چو روباه ز دنباله یدك
شده فیروز دنبکوز بعدلیه رئیس !!
عدلیه بیت قضا گشته و قاضی دلقك
زود تر کاش بیاید ز اروپ . . .
نسته از وسه و سرخاب برخساره برك
جای خبروزه کرکاب گرفته زردك
باید این طایفه را کرد ازین کشور دور
باید این سلسله را ساخت ز اصفاهان دك
لینك ابحضرت سردار معظم بر خیز
تارهدكك بهم برشكن این شست و دفك (۱)

سپه آراسته کن زود بمیدان بکرای
بیم و اندیشه ز دشمن مکن الله معك

۵ شنبه ۲۵

آقای دكتر مهدی ملقب بامین الاطباء که یکی از احرار پاك و دوستان

(۱) دفك اسبابی است كه با او كيك را فرشته و شكار میکنند

قدیمی و صمیمی من است و در دزك غالباً منزل دارد صبح از راه فرا رسید
من صحبت او را غنیمت شمرده آنروز را هم در دزك ماندم ولی خلیل خان
و مجاهد السلطان بطرف سفید دشت رهسپار شدند
نزدیک غروب قاصدی از راه آمد مکتوبی از دستگرد برای من آورد
و مکتوبی هم با اعتمادالتجار داد. خبر های آتش و وحشت انگیز تر بود از قبیل
اینکه تجارت خانه آنان توقیف و اعضای تجارتخانه چند ساعت حبس و کتابچه
رمز بدست یمن السلطنه افتاد اعتماد بی نهایت مضطرب شده مصمم شد که فردا
بطرف شیراز رهسپار گردد

جمعه ۲۶

اعتماد فسخ عزیمت کرده بطرف شلمزار رهسپار شد قبل از ظهر دکتر
میرزا مسیح خان و آقا جواد از شلمزار آمده و گفتند خوانین تصمیم قطعی
در هیچکار ندارند فقط میبایست هزار سوار و پیاده تهیه کرده تنکها و گردنه‌ها را
ببندند. شب چون خبر رسید که یکصد هزار سپاه ترك و آلمان (بلاق
کسری) رسیده‌اند و عنقریب سپاه روس از اصفهان و ایران خواهد رفت از
دیوان حکیم نظامی با حضور حضرت دکتر مسیح خان و دکتر مهدی و دکتر جواد
و سردار معظم تقالی زدیم این قسمت مناسب جواب آمد

* (رسیدن مهد شیرین بمداین) *

غنی شد دامن خاک از خزاین
شهنشه ریخت در پایش تزاری
درافشان هر دری چون فندق تر
درم ریزد هنوز از پشت ماهی
همه زرین ستام و آهنین سم
که دوران بود با رفتارشان آنک

چو آمد مهد شیرین در مداین
بهر گامی که شد چون نو بهاری
بجای فندق افشان بود بر سر
چنان که بس درم ریزان شاهی
هزار اسب مرصع گوش تا دم
هزار اشتر ستاره چشم و شبرنگ

زمین را عرض نیزه تنك داده هوا را برق برق رنگ داده

شنبه ۲۷

صبح باتفاق دکتر میرزا مسیح خان و آقا جواد پس از بدرود دکتر مهدی بسمت سفید دشت حرکت کردم بعد از ظهر در هوای سرد و باران سفید دشت رسیدیم دکتر نهار صرف کرده بطرف اصفهان رهسپار گردید باحالت وحشت و آشوب بسبب مفارقت دکتر بی نهایت سخت گذشت

یکشنبه ۲۸ دوشنبه ۲۹

جعفر قلی خان چرمینی معروف امروز سفید دشت آمد و معلوم نیست بچه سبب سردار صوات در خانه خودش او را گرفته و حبس کرد. طرف عصر با خلیل خان و احمد آقای مجاهد رقیب به (ده شیخ) که قلعه ایست راجع بضرغام السلطنه و ارمنی نشین است و از آنجا پس از ساعتی مراجعت کردیم.

۳ شنبه غره جمادی الثانی

صبح در قلعه و ظهر در منزل سردار صوات بودیم قاصدی از شهر آمد مکتوبی برای اعتماد آورد و از جمله اخبارات این بود که سردار جنگ و سردار بهادر و شهاب السلطنه از طهران حرکت کرده اند قاصد آنها هم (بسورك) آمده رفقا از این خبر خوشنود شدند در صورتی که اصل نداشت

۴ شنبه ۲

بخلیل خان خبر رسید که سرداران مزبور بختیاری از طهران با سیصد سوار باصفهان می آیند سپاه روس و شاهزادگان مشغول تخلیه اصفهان هستند از امیر مفخم هم مکتوبی رسید که کرمانشاه بدست مجاهدین فتح شده و امیر هم عازم حرکت بکرمانشاهست

۵ شنبه ۳

از سردار معظم مکتوبی رسید که امیر مفخم خبر داده صد هزار قشون آلمانی و عثمانی و مجاهد کرمانشاه را فتح و همدان را محاصره کرده اند مکتوب را احمد آقای

مجاهد برداشته بسمت یرادنبه برای بشارت رفت . شب رفقا همه خشنود بودند
(بیفی مشتعلند و بتفی خاموشند !) و این قطعه بمناسبت ساخته شد

* (قطعه) *

در کوه و دشت ترك مقام و مقر كنيم با شاهد سعادت اندر كمر كنيم جنبش ز جای خویش بجایا اگر كنيم كاخ ستم ز بیدان زیر و زیر كنيم تا کی در این معامله بوك و مكر كنيم چون كاوه كار يكسره باكاوسر كنيم باید عدو زخانه خود در بدر كنيم دوران خلاص از ستم و شور و شر كنيم با رقص زهره عیش بدور قر كنيم ساز سفر نهاده و برگ حضور كنيم پاینده چند مویه ناموس سر كنيم ما چند ایستاده بحسرت نظر كنيم بیداد و جور دور ازین بوم و بر كنيم آماج چند سینه و جان را سیر كنيم اگر فر کی دوباره جهانرا خبر كنيم	خیزید تا بشهر صفاهان گذر كنيم كوه و كمر بس است بیائید دست جهد در مرز جم سكونت یارای خصم نیست خیزید تا ز كوه فرود آمده چو سبل بی صبر و تاب پنجه بتایم خصم را گشته است ظل سلطان ضحك اصفهان تاچند باید این در و آن در زدن بس است یاد آوریم دور فریدون و اردشیر دور قر گذشت ولیکن بمصلحت لعن طرب ترانه شادی كنيم ساز ناموس باز حافظ ناموس کشور است دشمن فکند دست بناموس و جان ما قاجار را برانیم از مرز و بوم اگر ای دودمان بهمن در پیش تیغ ظلم هان !! تیغ انتقام بر آرید از نیام
--	--

از دشمنان دوست نمای وطن و حید

زین پس بحکم تجربه باید حذر كنيم

شنبه ۵

جمعه ۴

صبح شنبه از سفید دشت به یرادنبه رفته و پس از ملاقات ضرغام السلطنه
بخانه سردار صولت رقتیم شیخ حسین نوری زاده معم آنجا بود شب ما بین شیخ

حسین و جعفرقلی چرمینی مباحثات علمی خنده‌آوری پیش آمد و بهزل و خنده گذشت .

یکشنبه ۶ دوشنبه ۷

عصر یکشنبه بسفید دشت آمده و صبح دو شنبه بطرف دهکرد حرکت کردیم بهمراهی خلیل خان . پس از طی پنج فرسخ راه بقهفرج رسیده و در آنجا اندازه یکساعت استراحت حرکت کرده بعد از سپردن دو فرسخ دیگر بدهکرد رسیدیم .

سردارهای بختباری با هزار سوار بدهکرد آمده سوارها در خانه ها و خودشان در خانه کدخدا منزل داشتند شب را در منزل سردار معظم ماندیم صمد خان و دکتر مهدی خان و محمد نبی خان شهرکی ملقب بشجاع نظام که مردی با هوش و وطنخواهست و با او نیز مختصر سابقه داشتم حضور داشت

۳ شنبه ۸

صبح بخانه شجاع همایون دهکردی وارد شدیم شجاع همایون یکی از کدخدایان دهکرد و در طهران هنگام ورود بختباری ها پیشکار صمصام السلطنه بوده و مردی باهمت و صاحب عزم بشمار است و در جنگ سردار جنگ با رضا خان جوزدانی کشته شد و سردار با کمال پیشروی نیش او را پس از سه روز در اصفهان آورده بدار آویخت .

میرزا علی اکبر خان معاون حکومت یزد هم با آقای مرتضی قلیخان بدهکرد آمده و چون مریض بود در خانه شجاع همایون منزل داشت میرزا عباس یزدی وکیل سابق یزد هم آنجا بود روز را بخواندن شعر گذرانیده و شب در منزل سردار معظم بسر بردیم

۴ شنبه ۹

حوالی ظهر بزم ملاقات میرزا عباس خان و میرزا علی اکبر خان بطرف خانه شجاع همایون حرکت کردیم در راه جنازه میرزا علی اکبر خان را دیدیم که میبردند و بی نهایت متاسف شدیم در این وقت دکتر اسدالله نجف آبادی را

ملاقات کرده و سبب مرگ را جويا شدیم گفت : یکمرتبه خون در قلبش ریخت و تمام شد . این سخن تعبیر شد برای خوابی که در سفید دشت شب قبل از حرکت بدهکرد دیده و روز وحشت ناک . شب خواب دیدم که زخمی بر قلب من وارد شده و بجراح مراجعه کردم گفت خون در قلب ریخته است چاره ندارد . صبح از حرکت وحشت داشتم . و از گردنه ها میترسیدم ولی از رفقا خجالت کشیده و حرکت کردم . اسرار خواب هم از چیزهایی است که هنوز بر بشر مکشوف نشده . ظهر خبر آمد که صد نفر روسی بیاغ بادران لنجان آمده چند نفر را دستگیر کرده اند .

طرف عصر منزل، اعتمادالتجار رفتیم برای کاری چند راجع بغلیلخان و سردار صولت ولی جواب یأس شنیدیم .

۵ شنبه ۱۰ جمعه ۱۱

پنج شنبه از دهکرد مراجعت و در قهفرخ حیدر کبابی را که یکی از مشروطه خواهان اصفهان و بهین سبب فراری شده ملاقات کردیم شب را بسفید دشت رسیدیم دو خبر بد آتشب بما رسید یکی خبر انقلاب شیراز بدست قوام بسبب اتفاق ژاندارم و دیگری خبر انقلاب کرمان بدست سردار ظفر که اول ما آلمانها همراهی کرده و از آنها پول بسیار گرفته و بانک انگلیس را هم غارت کرده و ناگهان از بیرون شهر حمله ور شده آزادیخواهان و آلمانی ها را دستگیر و تمام اموال آنها را هم بغارت برده است .

۱۲ شنبه ۱۳ یکشنبه ۱۴

از سفید دشت به یرادنبه رفتیم در منزل سردار صولت روز یکشنبه خبر آوردند که صد هزار قشون عثمانی و ایرانی وارد کرمانشاه شده ابوالقاسم خان هم با ده هزار نفر سوار بطرف اصفهان می آید

۲ شنبه ۱۶ ۳ شنبه ۱۵

عصر دو شنبه میرزا محمود تاجر اصفهانی مقیم طهران که یکی از آزادی خواهان و مردی روشن فکر بود در قلعه یرادنبه وارد شد . سبب آمدنش این بود .

که صد صندوق چای جعفر قلی از او در راه سرقت کرده بود و چون شنیده بود که جعفر قلی را سردار صولت گرفته برای احقاق حق خود بچارمحال آمد ولی بتقصود نرسیده پس از چند روز مراجعت کرد.

دو شماره روزنامه رعید همراه داشت خلاصه مندرجات تعرض روسها بناموس ارامنه و فتح کرمانشاه بدست مجاهدین و انقلاب شیراز و کرفتاری احرار و امین التجار و ملک زاده بود. جعفر قلیخان بردن چای را انکار نداشت و نشان داد که در کوهها پنهان کرده اما چه فایده.

۴ شنبه ۱۶ پنج شنبه ۱۷

امروز خلیل خان از سفید دشت آمد و حکایت کرد که حسینقلیخان پسر خسرو خان که مالک اصلی سفید دشت است نوشته تأمین از طرف حکومت اصفهان و روسها برای ضرغام السلطنه آورده ولی جرات نکرده بیش ضرغام بیاید و از سفید دشت بشهر فرار کرده است

سردار معظم و سالار اشرف و وزیر السلطنه و اصلاخان و صمد خان به پراندبه آمدند آتش دو قصبه برای تهییج سرداران و سواران بختیاری ساخته شد یکی بخواهش ضرغام السلطنه که عازم حرکت برای جنگ بود و یکی بخواهش سردار معظم و اینک بنام هریک نگاشته میشود

چون ضرغام السلطنه دارای مسلک عرفان و درویش منش بود مطابق مذاق وی این ترجیع بند ساخته شد و لغت آخر ترجیع هم از خود ضرغام است.



☆ (ترجیع بند ضرغام) ☆

بمناسبت تصمیم مراجعت و حمله باصفهان

باز آمدم باز آمدم تا در بقا فانی شوم در کعبه عشق وطن با شوق قربانی شوم
بدرود جان و تن کنم تا دایر جانی شوم کفار را سازم زبون یار مسلمانی شوم

ای روبهان اینک رسید از بیشه یزدان اسد

از شاه درویشان کمک وز حضرت مولا مدد

در آسمان ملک جم خورشید نورانی منم در مجلس روحانیان سلطان روحانی منم
یا اسم اعظم آصف ملک سلیمانی منم سوزان شهاب دیو کش بر چرخ یزدانی منم

بر راندن دیو ستم اندر کمینگاه و رصد

از شاه درویشان کمک وز حضرت مولا مدد

باز آمدم در اصفهان اسلام را یاری کنم بیمار گشت از غم وطن او را پرستاری کنم
ایرانیان خفته را دعوت به بیداری کنم آزادی این ملک را با جان خریداری کنم

آواره از کشور کنم کشور فروش بیخرد

از شاه درویشان کمک وز حضرت مولا مدد

با دیده خونبار بین در راه حق جوش مرا بشنو بگوش معنوی فریاد خاموش مرا
عشق وطن برده ز سر دین و دلو هوش مرا افراسیاب افشاند اگر خون سیاوش مرا

توران کنند تا طشت خون رستم ز ایران میرسد

از شاه درویشان کمک وز حضرت مولا مدد

باز آمدم باز آمدم تا یاری ایران کنم بیژن اسیر چاه شد آزادش از زندان کنم
ضحاک را از گاو سر با خاک ره یکسان کنم بنیاد سوزم فتنه را کاخ ستم ویران کنم

تا آفتاب عدل و داد از مطلع ایران دمد

از شاه درویشان کمک وز حضرت مولا مدد

باز آمدم تا برکنم از بیخ و بن قاجار را یکبارگی بیدر کنم این بدسیر دربار را
تیغ دو رویه رکبشم یک رویه سازم کار را تا چند دریای شرف بایست دید این خار را

باشد بآدم دشمنی مر دوستی باد یو و دد

از شاه درویشان کمک وز حضرت مولا مدد

باز آمدم کز مسلمین برشش کنم کاسلام کو مصر و عراق و هندو چین قفقاز و سند و شام کو
آندرت ایران زمین ز آغاز در انجام کو هان فر افریدون چه شد شایور کو بهرام کو

اورنگ نیکان جهان بهر چه شد مأوای بد

از شاه درویشان کمک وز حضرت مولا مدد

بیرون کنیدا از مرز جم زودا نکلیس و روس را آزاد سازید از ستم اورنگ کیکاوس را
کوید بر بام فلک آن پهلوانی کوس را تار و زسعد آید ز بی تیره شب منحوس را

بار دیگر خورشید فر از مشرق ایران دمد

از شاه درویشان کمک وز حضرت مولا مدد

باز آمدم کز رخ کنم مات و پیاده شاه را بریل و اسب دشمنان بندم پیاده راه را
برچینم از نطم وطن این بازی دلخواه را از صولت ضراغام حق زهره درم رو باهرا

از چشم ایران بستم با سرمه قدرت رمد

از شاه درویشان کمک وز حضرت مولا مدد

دانی چرا روز وطن چون شام بلداتیره شد؟ اسکندر رومی چرا بر مرزدارا چیره شد؟
گرک ستم در این کله بر کوسفندان خیره شد؟ زان شده که صبر اندر ستم ایرانیا نرا سیره شد!!!

ای بحر همت جوششی از جزر بگرا سوی مد
از شاه درویشان کمک وز حضرت مولا مدد



﴿ قصیدهٔ سردار معظم ﴾

مژده ای ایران که دور غم بیایان میرسد	دور شادی باز اندر ملک ایران میرسد
موکب ایل جلیل بختیاری سیل وار	سوی شهر اینک ز طرف کوهساران میرسد
تا کند شام سیه بر مملکت روز سفید	از پس خونین شفق خورشید تا مان میرسد
عنقریب آید که بینی با برید سیم برق	ر صفاهان تهنیت های فراوان میرسد
کاوه ضحاک کش با فر افریدون ز کوه	با درفش کاویان سوی صفاهان میرسد
تا بشوید دامن ایران ز لوث انگلیس	سیل ها از کوهسار اینک بدامان میرسد
آصف ملک سلیمان تا نکین ملک جم	گیرد از دیو و سیارد بر سلیمان میرسد
گر دوروزی کفر بر اسلام و ایران چیره شد	آنکه بر کافر کند چیره مسلمان میرسد
اردشیر بابکان با صولت شیر زیان	در نوردد تا بساط ظلم اشکان میرسد
سلسله جنبان فر معدک نوشیروان	تا بپردازد ستم از ملک سامان میرسد
رستم دستات بگوید تا سر افراسیاب	بگفر خون سیاوش را بتوران میرسد
نادر ایران کند آزاد تا ایران زمین	از کند ظلم روم و روس و افغان میرسد
چون زمستان گلشن ماگر خزان کرد انگلیس	فرودین اینک پس از فصل زمستان میرسد
رسم ایرانست و تاریخ اندر این دعوی گواه	کاهرمن نا آمده از پی سلیمان میرسد
افس، جم چون کد آوده فرق مار دوش	کاوه ضحاک پیرا از صفاهان میرسد

ارشدیر بابکان بر دفع اشکان میرسد
چون بجاه افتاد بیژن پوردستان میرسد
نوح کشتی ران سوی ساحل زطوفان میرسد
تا کند این هر دورا پامال آلمان میرسد
بختیاری تا کند این سختی آسان میرسد
کز تو صبح وصل بعد از شام هجران میرسد
ایک دانه کار ملک از تو بسامان میرسد
تا شود پیداکه بعد از کسر جبران میرسد
تارسد برهان که بعد از درد درمان میرسد
کاردشیر آید شه نشه چون بطهران میرسد
تهنیت از هر برو بومت بدینسان میرسد
تا کند تسخیر شادی قلب پژمان میرسد
که نوید خزعل افتاده بخندان میرسد
رایت نصر من اللهت بکویان میرسد
دشمن دون را بخر من برقی سوزان میرسد



کرچه میدانم مرایا آوری زان میرسد
بالله از طهران بر آن دستور پنهان میرسد
نر فلان طغیان و نه عصیان زهمان میرسد
کر زروس آشوب یا از انگلستان میرسد
فته انگیزان بطهرانند از اینان میرسد
نشوی کر سیمتقو آواز طغیان میرسد
ترکمان زاین پس بیغای خراسان میرسد
کر تانده خزعل از شیراز و کرمان میرسد
کر سپاه روس در قزوین و گیلان میرسد

ملک جم ز اسکندر رومی شوند و راشک خیز
چون بیاشوبد بر آدم دیو لاحول از قفاست
از تنور فتنه چون طوفان زند بر اوج موج
انگلس و روس اگر گردد در ایران دست یاز
ور رسد اندر صفاهان لشکر ژرژو تزار
ای مهین سردار دانشمند ایل بختیار
کر چه نشانسم چه نامستی کنون و کیستی
هر کجا هستی و هر کس در میان بوی از کران
تخته کن تخت ستمکاران قاجار دغل
از صفاهان بار دیگر شو بطهران رهسپار
چون بطهران در رسیدی با سپاه جنگجو
مژده فتح از جنوب آواز تسخیر از شمال
که بشارت میرسد از قلع و قمع سیمتقو
برچم فتح قریبت بر فلک در اهتزاز
لشکرت هر سوی روی آرد چو قهر کردگار

ای مهین سردار دانا نادر دوران ما
هر کجا آشوب شد از دور و نزدیک آشکار
آب از سرچشمه طهران گل آلوده بجو است
فته کر در یارس خیزد یا در آذربایگان
مرزری سرچشمه آشوب ایران است و بس
سیمتقوی ملک ری را دفع کن تا بعد از این
ترکمان مرکزی را قلع کن تا ننگری
خزعل ری را بکن بن کاین خیانت خوی زشت
از سپهسالار دیوانه است و همدستان وی

ماجرای لیره خواران بدانیش است و بس	در صفاهان گر دگر ره ظل سلطان میرسد
یا صفاهان میشود محکوم محمود یمن	آفت جان محامد خصم ایمان میرسد
یا بر آگشت دغل نواب و ابراهیم زشت	در خیانت نوبت جولان بمیدان میرسد
زودتر دفع یمن کن مملکت را ده یسار	کز تو یمن و یسر بر ایران و بران میرسد
رو به روس و بریطانی رمد از اصفهان	دید اگر از بیشه حق شبر غرمان میرسد
دیو و شیطانند اینان تو شهاب ثاقبی	چون شهاب آید بلای دیو و شیطان میرسد
در سپاهت نصرت و فتح از یمن و از یسار	چون هزیمت بر عذو از فیض یزدان میرسد
چون رسیدی در صفاهان بانک اهل امرا حبا	از همه ایرانزمین بر چرخ گردان میرسد
از سخن سنجان دانش پرور موزون سرای	چامه های تهنیت بر کاخ و ایوان میرسد

چون جمال الدین خاقانی شکن در جی و حید

گر چه آواره است از کوه و بیابان میرسد



جمعه ۱۸

تا پنج شنبه ۲۴ در یرادنبه ماندیم خبر مهمی در کار نبود جز اینکه مکتوبی از سردار جنگ راجع بفتح کرمانشاه و همدان و حرکت قسمت عمده قشون روس از اصفهان رسید مرآت قلیخان و سردار اشجع و سردار حشمت و میرزا عباس یزدی و معاضد السلطنه یرادنبه آمده در باب اوضاع مشورت کرده (نشستند و گفتند و برخاستند) من شبها و بیشتر روزها را در خانه ملا محمدخان کدخدای یرادنبه که مردی دانا و مهمان دوست است بسر میبردیم.

جمعه ۲۵

برای دیدن بروجن که در یکفرسنگی یرادنبه واقع است صبحگاه حرکت کردم (بروجن قصبه آباد و دارای دکان و بازار و مردم هوشیار است) وارد شدم در مدرسه بروجن منزل شیخ علی ناظم نطنزی که الحق مدرسه را بخوبی

اداره کرده . اطفال مدرسه مشغول مشق نظامی شده و خوب از عهده برآمدند درعربی و فارسی هم امتحاناتی بعمل آمد خطابه مفصلی راجع بعلم و هنر انشا کردم اهالی بروجن از هر طبقه با شوق و محبت مرا استقبال و دیدن میکردند یکشب منزل ناظم مانده فردا شنبه ۲۶ بطرف یرادنبه راهسپار و یکشنبه ۲۸ بسفیددشت مراجعت کردم

۲ شنبه ۲۸

صبحگاه با خلیل خان چشمه رنگرزی رفتیم بهمانی کله دار ها زندگی صحرا نشینان و اقامت در سیاه چادر بی نهایت برای من مطبوع بود سه شنبه و چهارشنبه خبر تازه نبود محمد جواد بعد از ظهر باتفاق علی اکبر صادق دستگردی که در طلب او آمده بود بسمت دستگرد حرکت کرد مکتوبی توسط او بدستگرد فرستادم

پنجشنبه غره رجب ۱۳۳۴

با خلیل خان از سفید دشت به یرادنبه آمده و چند روز آنجا ماندیم روز سه شنبه ۶ بهرامی ضرغام السلطنه در چشمه (دهنو) مهمان اصلاخان شدیم . شازدافر آلمان هم با مجاهدین و مهاجرین حاضر بودند منظرة دریاچه بسیار خوبست ولی میزبان چون گرفتار الک و تقریباً روزی پنج بطر عرق استعمال میکرد در تمام مدت روز دیده نشد طرف عصر موقع مراجعت یرادنبه ازطرف او یکنفر آمد و مرا بدهنو دعوت کرد با سردار صوات شب را بدهنو مانده و چند روز و شب بیزحت گذرانیده عاقبت روز یکشنبه ۱۱ بیزحت از دهنو فرار و بسفید دشت وارد شدم

۲ شنبه ۱۲

در این روز بفکر اقدام که مدت اقامت چهار محال شاید طولانی باشد و (بیکار نمیتوان نشستن) وقت و فرصت را عنایت شمرده پس از فکر زیاد عازم شدم که شرح حال اردشیر بابکان سر سلسله ساسانیان و بزرگترین مفاخر تاریخی ایرانرا بنام **(سرگذشت اردشیر)** * بنظم آوردم

و از همین روز مشغول شدم

طرف عصر ضیاء الدین و مبارک الله هندی که از مهاجرین و احرار هستند از پرادنبه بسقید دشت آمده شب را بصحبت آنان گذرانیدم خبرهای مختلف از قبیل رهایی سالار مسعود در محیره و ناصریه از دست انگلیس ها پس از گرفتاری و حرکت امیر مخم از کمره برای کرمانشاه بدعوت مجاهدین و حرکت سردار جنگ از طهران رسید ولی سندی نداشت

۴ شنبه ۱۴

خبر مهمی چند روز در کار نبود جمعه ۱۶ به پرادنبه رفتیم معلوم شد ضرغام السلطنه و شارژدافر در کوه (گره) چادر زده و آنجا مقیم هستند من هم با محمد رحیم خان پسر ضرغام از پرادنبه حرکت کرده و پس از طی سه فرسنگ راه بدره (ریزه) که چشمه معروف به (یقان سو) در آن میگردد رسیده در چادر ضرغام وارد شدیم از دستکرد قدری خیار نور توسط قاصد رسیده بود برای شارژدافر فرستادیم نوروز علی و وکیل حسین دستگردی هم در میان ژاندارمها دیده شدند. شب را گذرانیده اول آفتاب ۵ شنبه ۱۵ بیدار شده بتماشای منظره زیبای طبیعت مشغول شدیم دو روز دیگر بعد از ظهر مراجعت و در یکفرسنگی بروجن بچشمه سیاه سر رسیدیم جمعیت زیاد در آنجا بودند چون آن چشمه را نظرگاه دانسته زیارت میکنند. شب را بروجن رسیده در مدرسه مبهمان ناظم بودیم سرودی هم برای اطفال مدرسه ساختم و اکنون نسخه اش در دست نیست.

۳ شنبه ۱۹

روز را بر حسب دعوت رفتیم منزل شهاب السلطنه که آدمی است منذب و خود پسند اعتماد التجار هم آنجا بود خبر عقب نشینی قشون عثمانی را آنجا شنیدیم. بعد از ظهر در منزل میرزا خلیل بروجنی رفته شب را بخوشی در منزل ایشان گذرانیدیم ثقه الاسلام هم خبر آمد در کندهمانست و شهاب السلطنه و اعتماد برای ملاقات وی روز سه شنبه حرکت کردند

۳ شنبه ۲۰

از اینروز تا سه شنبه ۲۷ خبر تازه نیست جز اینکه سفید دشت آمده گاهی روزها بچشمه رنگریزی رفته و بر می‌گشتیم و مشغول انجام کتاب سرگذشت اردشیر بودم خبرهای بد و خوب هم میرسید از شهر هم دو نفر مهمان با اعتماد التجار وارد شدند یکی عندلیب الذاکرین و دیگری آقا دائی نام و روز سه شنبه ۲۷ با اعتماد و عندلیب حرکت کردیم برای دزک شب را مهمان سردار معظم بودیم.

۴ شنبه ۲۸

اعتماد بطرف دهکرد حرکت کرد من در دزک چند روز ماندم يك روز با سردار در خانه كدخدا مهمان شدیم اوضاع رعیت و محاکمات و بدبختی آنان از شرح و بیان خارج است

۲ شنبه شعبان

مرتضی قلیخان با همراهان بقلعه دزک وارد شده و از آنجا بچشمه گردو حرکت کردیم میرزا عباس یزدی از استر بزمین خورد و آنروز خیلی باو سخت گذشت. حوالی چشمه امامزاده ایست که گویا برای محافظت درختان ساخته شده و میگویند پسر حضرت عباس است. بیاسبانی امامزاده درخت‌های کردوی کهن سال بسیار و درختهای ارجن زیاد در آنجا محفوظ مانده. این چشمه در دامنه کوه حوالی قریه سورک واقع است؛

خبرهای بی ربطی رسید که مجامدین مجددا شیراز را فتح و خاندان قوام را نابود و محبوسین را آزاد کرده‌اند.

سردار محترم ایلخانی و امیر مجاهد ایل یکی هم نزدیک شده و چون شش هزار لیره از انگلیسان گرفته و قرار داده‌اند که شارژ دافر آلمان وثقه الاسلام و سایر مهاجرین را دستگیر کرده تسلیم سیاه انگلیس کنند. مستعد هستند که به یرادنه سیاه کشیده مهاجرین را بقر و غلبه بگیرند. مرتضی قلیخان پیغام برای ضرغام فرستاد تا ازین قضیه آگاه باشد

طرف غروب مرتضی قلیخان مراجعت کرد من با سردار معظم بسفیددشت آمدم

یکشنبه سوم

کاغذی از دستگرد رسید و تا آنوقت تعرضی بدستگرد نشده بود
کریم خان نوکر اعتماد در نتیجه قضایای قبیحه شب صبح اعتماد را گذاشته و فرار
کرد خبر فتح کرمانشاه هم رسید. روز سه شنبه خبر آمد که امین التاجار از محبس
فارس آزاد و بگنجهان رسیده اعتماد باستقبال رفت بعضی از رفقا این آزادی و
آمدن را از شیراز بچار محال دلیل سازگاری با دشمن میسرند و بیش از این
هم البته انتظار نمیتوان داشت. سید علی از دستگرد آمد با مقداری میوه و
مکاتیب مفصل و همه را جواب نوشتم

۴ شنبه ۶

امین التاجار بسفید دشت وارد شد کیفیت انقلاب فارس را بیان کرد و معلوم
گردید انگلیسان دست ایرانیان مسعود خان و چند نفر را دم توپ گذاشتند یاور
غلبه بلخان و غلامرضا خان هم خودکشی کرده اند پنج شنبه و جمعه خبر مهمی نیست.
سید علی بدستگرد مراجعت کرد

شنبه نهم

چون وضع پذیرائی در سفید دشت تغییر کرده بود حرکت کردم برای
دزک ظهر بدزک رسیده امین التاجار هم آنجا بود خبر از شهر رسید که روسیان
رفته و صد نفر بیشتر باقی نمانده اند و فتح کرمانشاه مسلم است سه چهار روز
دردزک ماندم

۴ شنبه ۱۳

برای شلمزار از دزک حرکت کرده در قریه (سرتشنگان) که بتصرف
هزبر السلطنه است حوالی ظهر فرود آمدم معلوم گردید بهادر السلطنه که او
هم گرفتار انگلیسان بوده است در ناصریه بتازگی وارد شده ناهار را منزل او
صرف کرده بعد از ظهر برای شلمزار حرکت کردم.

حوالی غروب بشلمزار رسیدم حاجی بهاء الواعظین و معاضد السلطنه و
میرزا عباس بزدی آنجا بودند با آفای مرتضی بلخان هم که یکی از طرفداران

مجاهدین و مهاجرین بشمار است و در این موقع خدمات شایان کرد ملاقات دست داد. خبر آمد که فردا سردار ظفر از کرمان و امیر مجاهد از گرمسیر بشلزار وارد میشوند.

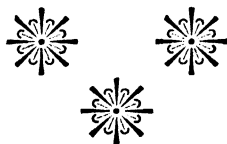
۵ شنبه ۱۴

سردار ظفر وارد شد فریب پانصد قاطر و شتر زیر بار غارتی های کرمان از داخل و خارج همراه داشت. بانک انگلیس و اثاث و اسباب آلمانی ها در غارتی های او موجود بود. امیر مجاهد از گرمسیر رسید، ابوالقاسم خان فرزند ضرغام که او هم از دست انگلیسان فرار کرده و در رودخانه کارون با هفتاد نفر بآب زده و همه غرق شده خودش با بیست نفر نجات یافته بودند.

امیر مجاهد و امیر جنک طرفدار همراهی با انگلیس و گرفتار کردن مهاجرین داخلی و خارجی بودند سردار ظفر خودش را بیطرف معرفی میکرد چون بارش سنگین بود؛ مرتضی قلیخان بجذیت همراهی با مهاجرین و مجاهدین داشت.

جمعه ۱۵

سرداران از شلمزار رفتند بعد از ظهر میرزا علی اکبر خان دهخدا، که سه چهار ماهست در بختیاری آمده و در قریه (هوشکان) منزل گرفته و مرتضی قلیخان متکفل بخارج اوست وارد شد. از ملاقات یکدیگر خرسند شده قسمتی از کتاب سرگذشت اردشیر را آتش خواندم و آروز بی نهایت تعریف و تمجید میکرد. میرزا عباس خان یزدی از شنیدن آن اشعار بی اختیار شده لبهای مرا بوسه داد اینک قسمتی از آنچه خوانده شد نقل میشود



❁ صلح عمومی بشر ❁

❁ گفتار جاماسب ❁

سؤال اردشیر از فرشاد

نهی ز اسپهبدان چون کشت خرگاه	بجز فرشاد و جمعی خاص درگاه
شهنشه گفت با فرشاد کامروز	ز گفتارت روان شد دانش اندوز
سخن از فیلسوفان باز گفتی	هم از انجام و هم ز آغاز گفتی
بجاماسب کشانیدی سخن را	بخور مشک دادی انجمن را
سخن بی پرده کن آوازه ساز	بر افکن پرده از رخساره راز
حکایت کن که جاماسب چه میگفت	مرا بیدار ازو کن گرچه او خفت

پاسخ فرشاد

* (محاسن پرسش) *

چو این پرسش ز شه بشند فرشاد	شهنشه را ثنا خواند از دل شاد
که شاها چون ره پرسش سپردی	ز پرسش سوی دانش راه بردی
در گنج خرد نتوان بر آن بست	که از پرسش کلیدش بر زبان هست

اگر چه راه پر پیچ و دراز است
 بر هر و خضر پرسش چاره ساز است
 ز پرسش هر که در ره ننگ دارد
 قدم در چاه و سر بر سنگ دارد



زیرش شاه را چون آفرین خواند	سخن اینگونه گفتار آفرین راند
که جاماسب حکیم دانش افروز	شب گیتی ز خورشید رخس روز
از ایران زاد و گیتی را وطن خواند	زمین را بر بشر يك انجمن خواند
ندیده دیده چرخ جهان بین	چنو دانش یزوه حکمت آیین
همه اندیشه های مکر دارد	بر آزادی بگیتی فکر دارد
سخت ز ابادی عالم سروده	سرودش کر چه عالم نا شنوده
سخن آنجا که از گیتی سرایـ	بدینسان گیتی آرائی نمـاند

❀*❀ افکار جاماسب ❀*❀

هر آنچه از زشت و زیبا در جهانست
همه اندیشه دانشورانست
بدریای وجود آرام و طوفان
بود موجی ز فکر فیلسوفان

هر آبادی و ویرانی بدنیاست	نه از نادان همه از فکر دانااست
ستیزه جو چو نادانی بینی	مهارش بسته دانائی به بینی
عوام انعام باشند و بهایم	بهایم دور از آثارند دایم
جهان چیزی ندارد یادکاری	نه ز آهو نر پلنگ کوهساری
شد از نادان بقیغ تیز خونریز	بدستش داد دانا خنجر تیز
روانی را به تیری ورنشان ساخت	بر او دانشوری تیر و کمان ساخت
وراز خون خاک را نادان کند رنگ	سهسالار دانا میکند چنگ



کنند فکر دانا روز تدبیر بیند پای پیل و کردن شیر

اگر دانشوران همت گمارند
بدی ها یکسره یکسو گذارند

زمین را غیر يك کشور نخوانند
بشر جز اهل يك کشور ندانند

دوئی ها دور سازند از مبانہ	نمانند از دو رنگی ها نشانه
نہادہ زشت کاری نقر گیرند	شکستہ قشر ها را مغز گیرند
بر آرند از برای آشتی - دست	نبرد و فتنہ سازند از جہان پست
بجای تیغ پولادین خونریز	شود شمشیر دانش در جہان تیز
سراسر خاک گردد دانش آباد	رود نادانی و ناورد از یاد
سعادت توام آید آدمی را	نماند خوی دیوی مردمی را

کنون گر این سخن در گوش باد است
رسد روزی کہ گیتی بر مراد است
بگیتی این سعادت سر نوشت است
در آن آئینہ مارا روی زشت است



جہان را گر در آنروز آزمائی
کنون بر بستہ چشم آنکہ کشائی

بجز یزدان در آن مشکو نہ بینی
نشان ز اهریمن بد خو نہ بینی
نہ شیطان آدمی آنجا فریید نہ کس باخوی شیطانی شکمید
نماند نامی از میشی و گرگی
نہ عنوانی ز خوردی و بزرگی

غم اینجا و اندر آنجا شادمانست	در اینجا مرگ و آنجا زندگانیست
در آن دوران رہ مویہ نیویند	وگر مویہ رسد با ہم بمویند
نہ بیند هیچ ییگر دردمندی	بدریا رخت بر بشدد نژندی
نہ با ماهی نہنگان را ستیز است	نہ شیرانرا بر آہو پنجه بز است
ہمہ کرگی شبان بر کوسفند است	بآتش دست در کردن سپند است
ہلنگان بر غزالان دستیارند	بکوبہ و دشت با ہم رہسارند

ز دیده دل ندزد شوخ عیار وگر دزدید خواهد بود دلدار
کمان ابرو بصیدی گر زنه تیر شود هم در کند صید نخجیر

نه چشمی فتنه آغازی نماید
نه کس چشمی بفتانی ستاید
گره با زلف خوبان آشنا نیست
بگرد خالها دام بلا نیست

وصال و عشق با هم توامانند فراق و صبر دور از آن جهانند
بهار آنجاست کاسیب خزان نیست خزان اینجاست ز آنروکستان نیست
نیاید داغدل الا که لاله نماید زرد رنگ الا که هاله
دل لاله از آن با داغ بینی که داغش را شکوه باغ بینی

نیایی هیچ چشمی اشگباران
مگر چشمه بطرف کوهساران
دل خونین ندارد جز خیم می نالد هیچکس جز بربطونی
نمی سوزد در آن مجمر مگر عود
نمی موید مگر در سوگ غم رود
پیروانه ز شمع آتش بجان نیست
که شمع آن لگن آتش زبان نیست

چو سرو آزاد گردد بید مجنون چو بستان سبز گردد دشت وهامون
نه آهو از یلک آرد رمیدن نه در آهو یلنگی تیز دیدن
موافق باشد اندر اختران سیر مخالف نیست آواز اندر آن دیر
زحل با مشتری همکار و بهر است سعادت یشه بازرگان دهر است
نگردد منکسف خور را شمایل که به آینه است آنجا نه حایل
خزف را جایگه در آن صدف نیست بچهره در آن گردون کلف نیست
محاق از رهگذار ماه دور است کنون ظلمت بجا وانگاه نور است
صفا و صلح را سر منزل آنجاست در اینجا موج طوفان ساحل آنجاست

جهان خاک را عصر طلا نیست
طلا بخت آنکه در جهان زیست

خدا را آزمان دور خدا نیست
طلا و قره معبود جهان نیست



که آن آوازه میچربد بر این ساز
بس از یگانگی ها آشنائی
خوشا دیدن بجای چهل فرهنگ
که گیتی از گل بیخار گلزار
خوش آن بلبل که در آن باغ گوید
خوشا با مهر بانی زندگانی
خوش آن لذت که پایانش الم نیست
بجا دین گاهی و دین پروری نیست
جهانرا بستگی گردد کشاده
هزاران وصف از آن روز است اندک
نسیم شادیش کردی ندارد
یکی گردد نوا و بینوائی
ز امواج حوادث بر کنار است
خوش آن ساغر که سنگ اندر سبونیست

نیارم بیش ازین گفتن از آن راز
خوشا آن عصر و دوران طلائی
خوشا آن آشتیها بعد از این جنگ
خوشا آن دوره گلهای بدخار
خوشا آن گل ازان گلزار روید
خوشا آن روزگار مهربانی
خوش آشادی که انجامش بغم نیست
خوش آنروزی که ظلم و کفری نیست
یک آئین و یک قانون ساده
هزار آئین در آن دوران شود یک
خوش آن دولت که ناوردی ندارد
شود منسوخ شاهی و کدائی
خوش آن دریا که ساحل زینهار است
خوش آنمینا که کریه در گلو نیست

در تحقیق جاماسب چنین سفت

نه من گویم که جاماسب چنین گفت



(گفتار چهارم)

وقایع مهمه بختیاری در جنگ عمومی:

شنبه ۱۶

ابوالقاسم خان و دیگران رفتند ولی من سه چهار روز دیگر در شلمزار ماندم برای آنکه آقای مرتضی قلیخان راضی بحرکت نمیشد عاقبت قرار شد که هر کجا باشم مهمان او باشم و بدین شرط راضی بحرکت من از شلمزار گردیدم. آقای مرتضی قلیخان مردیست بزرگ دارای اخلاق و محاسن ایرانی و در آن دوره همراهی ظاهر و باطن او از هر جهت ذات العمل حفظ مهاجرین در چارمحال و بختیاری گردید و گرنه طمع کاری سردار محتشم و امیر مجاهد و دیگران تمام مهاجرین آلمانی و ایرانی را بشش هزار لیره بتکلیسان فروخته و تاقیامت این تنگ را در دودمان بختیاری باقی میگذاشت امثال بندد و دهخدا و معاضد السلطنه هزاران آنوقت مبهمان او بودند و از همه پذیرائی کرد و هر کس بطرف اردوی مجاهدین میرفت اسباب و اسلحه و زاد و راحله باو میداد درحقیقت قریب سی چهل هزار تومان در این دو سال در راه آزادی وطن صرف کرد. اگر همراهی و محبت او نبود در چارمحال امن و آسایش برای من پیدا نمیشد و در حقیقت کتاب سرگذشت اردشیر انجام یافته عنایت اوست.

تمثال بی مثال او در صفحه مقابل است.

۳ شنبه ۱۹

صبح از شلمزار حرکت و شب بشهرک رسیده در خانه نبی الله خان شجاع منزل کردیم شاعری از اهل شهرک متخلص بندیم و صاحب ذوق طبعی مستقیم بدیدن من آمد و این قطعه را بنام تهنیت خواند. ندیم اول مرد و شاعریست که در چار محال ملاقات کردم.



(عکس آقای مرتضی قلیخان)

« قطعه ندیم »

کر طبع من ز شوق سخن رانست از همت امیر سخن دانست
 دانای روزگار وحید آنکو در عصر خود یگانه دورانست
 اشعار او چو وحی خداوندی نازل بر مردم از بی فرمانست
 در نوع پروری و وطن خواهی آواز دهر و شهره ایرانست
 تا خاطر وطن بنماید جمع دایم چو زلف یار پریشانست
 در کشور وداد بود آصف در ملک اتحاد سلیمانست
 در مذهب سیاست پیغمبر ☉ در کشور تمدن سلیمانست
 تا خاک خصم دون بدهد بر باد از فکر و رای آتش سوزانست
 شخص وقار را بدین روحت چرخ کمال را مه تابانست
 از مقدم شریف جناب او ☉ (شهرک) نشان روضه رضوانست
 شعر (ندیم) بهر مدیح او چون زیره بردن اندر کرمانست

۴ شنبه ۲۰

خبر مهمی تا دو سه روز که در شهرک بودم روی نداد جمعه ۲۲ بهرم
 دیدن قریه چالشر با ندیم از شهرک حرکت کرده حوالی غروب چالشر رسیدیم
 در خانه شیخ محمد باقر که از رفقای قدیم مدرسه است فرود آمدیم
 فردای آنروز میرزا احمدخان چالشری که جوانیست با اخلاق حمیده (برخلاف
 برادر بزرگش محمود خان که نسب از مادر میبرد) بدین ما آمد و بعد از ظهر
 باتفاق او بقلعه حسین آباد رفته شب را در چادر مهمان او بودیم یکشنبه ۲۳
 بطرف دهکرد مراجعت و پس از اقامت چند روز شنبه سلخ از دهکرد
 بسمت قریه سامان سرزمین دهقان و مسقط الرأس عمان حرکت کردیم

یکشنبه غره رمضان ۱۳۳۴

جمعه ۲۹ شعبان از دهکرد حرکت کرده شب را در چالشر در خانه
 احمد قلیخان که یکی از جوانان با هوش و اخلاقت مانده لطیف خان پسر میرزا

حسین خان کدخدای سامان که جوانی شجاع و زیبا روش و اخلاق بود نیز در آتشب همانجا بمهمانی آمد و فردا باتفاق احمد قلیخان و لطیف خان بطرف سامان حرکت کردیم حوالی ظهر سواد خطه سامان از دور نمایان شد و قلعه کوهی که مسکن مرحوم دهقان بوده در کتاب هزار داستان را بیشتر در آنجا بنظم آورده از دور پیدا شد و نشان دادند این قطعه را در توصیف خطه سامان سواره شروع بنظم کردم و اول ظهر که وارد قلعه سامان و خانه میرزا حسین شدیم قطعه تمام شده بود

« قطعه »

طوبی ای باغ خلد و روضه رضوان
 خادم تو حوری و درخت تو غلمان
 نافه بناف اندر و عبیر بدامان
 طعنه زده باغ تو بروضة رضوان
 بی ظلماتست در تو چشمه حیوان
 بحر تو بی ترس غرق لؤلؤ غلطان
 نافه تو بر ختاست دامن افشان
 کنگره بهر بخردان سخن دان
 موج زن از چشمه تو لؤلؤ مرجان
 در تو کهر کلک لعل پرور عمان (۱)
 عسجدی اصفهان و عسجد دوران
 آب صفا طبع بحر قدرت دهقان (۲)
 رودکی دوم از چکامه شایات
 فکرت او چون کمال دین بصفاهان

به ای صوب هوش پرور سامان
 چشمه تو کوثر و درخت تو طوبی
 ای بصفا توأم و بخرمی انباز
 کرده خجل سبزه تو گنبد خضرا
 ملک بهشتی تو بی قیامت و برزخ
 کان تو بی رنج کوه بخشد یاقوت
 آهوی تو بیخطاست مشکین نافه
 انجمنی بهر شاعران سخن سنج
 جوش زن از صحنه تو چشمه دانش
 قیمت گوهر شکست بسکه فرو ریخت
 عنصری روزگار و انوری عصر
 داد بخاک تو کشت زار سخن را
 فرخی اول از تغزل شبوا
 آنکه جمال سخن دو باره بیار است

(۱) عمان سامانی . یکی از شعرای بزرگ قرن اخیر اصفهانست

(۲) دهقان سامانی . شاعرست گرانمایه و بزرگ معاصر عمان

☆ ☆ ☆

XXXXXXXXXXXX

میرزا حسین خان کدخدا و میزبان ما مردیست دانشمند و با ذوق دارای اخلاق حمیده در خانه او هر روی همه کس باز و سفره اش گسترده است . پنج

(۲) محیط . شاعر است توانا فرزند عمان

(۲) نپسان . شاعریست گرانمایه از اهل سامان

(۴) سامانی . شاعریست با قریحه و طبع نامش میرزاجین و کدخدای سامان و میزبان ماست

پسر دارد یکی در طهران منشی سردار اسعد ملقب بمعتمد همایونست . دیگری لطیف خان که با کمال محبت از ما پذیرائی میکند دو نفر دیگر آقا هاشم و آقا غنی اسم یکی هم فراموش شده .

شمرای سامان چند قطعه و قصیده بمناسبت ورود نگارنده ساخته و خواندند اکنون يك قسمت فقط از مرحوم نisan سامانی در دست است و طبع میشود بقیه اگر پیدا شد در خاتمه جلد دوم نگاشته میشود این دو چکامه را نisan بخط خرس نوشته و الان موجود است

❁ * ❁

تهنیتی است که فدائی حزب دموکرات نisan سامانی هنگام ورود فرازنده درفش کاویانی و شاعر بزرگ ایرانی وحید دستگردی بقریه سامان معروض داشته

❁ * ❁

ای موفق گشته بر تأیید یزدانی وحید حبذا کلک کهرسلکت که چون سحر حلال مرحبا بر طبع قرائت که از اعجاز لفظ آفرین بر نطق جان بخش که مانند مسیح همگنان را نام کردی زنده نامت زنده باد چون سکندر بود در ظلمات غفلت حس ما تا درفش کاویان از فر حق افراشتی منت ایزد خامه ات برنامه فرعون روس شست سبل خامهات هر نقش کاند پرده زد شرزه شیرانرا کجاییم است از روباه چند شیر اوژن یلتن کند آوران بختیار نیکلا وژرژ را از نیم حنبش میرند زنده باد ایران زمین پاینده این ایل جلیل	وی مؤید گشته از تأیید سبجانی وحید در براءت زد قلم بر نطق سبجانی وحید داد معنی داد در ملک سخندانی وحید روح بخش آمد بجان و جسم ایرانی وحید وین شرافت جاودانت باد ارزانی وحید خضر ره گشتی بسوی آب حیوانی وحید وارهاندی ملک ایران رازویرانی وحید چون کلیم الله نمود اعجاز ثعبانی وحید انگلیس نابکار از جهل و نادانی وحید ویژه شیران عجم از نسل ساسانی وحید باش تا آگه شوند از راز پنهانی وحید از وجود اندر عدم از فر یزدانی وحید تا بر آید از فلک خورشید نورانی وحید
--	---

بر درفش کاویان کردم تفال از نی
آیت (ان یطفئوا) شد حکم قرآنی وحید
آیه الکبرای عهد از نور حق باینده باد
ذو الریاسه شیخ نورالله سلطان القضاة
آنکه امروز است در یاس مسلمانى وحید
گر قوافی باخته نیشان سامانى مرنج
نیست جمع خاطری در این پریشانی وحید



بیاختر چونهان گشت خسرو خاور
فتاد نیر اعظم ز تخت و خیل نجوم
فراشت پرچم ظلمت سیهید کبکی
من از تصور این غصه واله و مبهوت
کهی زغصه ایران چو جغد در ویران
کهی بیاد سلاطین که چونشدند و کجا
کجاست غیرت و ناموس زادگان کیان
زبان ملك بیانك بلند میگوید :
پسر بخواب خوش و بینخبر که مادر او
کدام ملك شده همچو ملك ما ویران
نشسته اند که مسجد کلیسیا گردد
نشسته اند که بندد صلیب در محراب
روان در آتش میسوخت از چنین سودا
چه گفت ؟ گفت : که تا چند دیده نیشان
غم زمانه غخور دور شادی آمد باز
نژاد ساسان بر یاس کیش و کشور خویش
خصوص شاعر دانشور بزرگ وحید
هدوی لشکر روس آفت بریطانی
اگر ز خطه جی آمده بچار محال

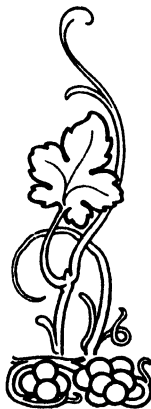
ز طاق نیل بدید آمد انجم و اختر
هر صه فلك آراستند بس لشکر
گرفت مشرق و مغرب سپاه زنك اندر
من از تفکر این قصه بیخود و مضطر
کهی ز درد وطن همچو مهره در ششدر
برفت آنهمه جاه و جلال و شوکت فر
که ماکیان زده در آشیان شاهین پر
که مادر وطن از دست شد کجاست پسر
اسیر گشته بچنگ دو اجنبی شوهر
کدام خانه چو این خانه گشت زیر و زبر
رسد بگوش ز ناقوس نغمه منکر
نشسته اند که آید کشیش بر منبر
که قاصد آمد با مژده روان پرور
چو ابر نیشان دامان و کوه سازد تر
گذشت پستی و ذلت رسید شوکت و فر
زدند بر جان بدرود و پشت پای بسر
صفای شهر صفاهان سپهر فضل و هنر
فناى ظلم نگهبان خیر دشمن شر
وگر شد است بر او چیره خصم بد گوهر

رسول نیز بسوی مدینه هجرت کرد
 پس از تهیهٔ جیش مهاجر و انصار
 تو ایوحید مخور غم که عنقریب از جای
 همان رضاخان بالشکری فزون ز حساب (۱)
 تمام ملت ایران ز جای بر خیزند
 نه روس مانند در ملک و نه بریطانی
 زند بدار دو آگذت را باصفاهان
 وحید باز بیاید بشهر اصفهان *

ز مکه در پی انصار و جستن یاور
 بکه آمد و دیدند کافران کبیر
 بجنبید ایل سلحشور یاک نام آور
 شود چو رستم دستان بیهنه راهسیر
 گرفته جان بکف دست در وغا یکسر
 نه ظل سلطان ماند نه دودمان قجر
 وطن پرست رضا خان امیر یاک سیر
 بشهر نیسان سازد ز کوهسار مقرر

بدشمنان وطن روز باد چون شب تار

بدوستان وطن مه ز مهر رخسانتر



(۱) مقصود رضاخان جوزدانی است که با مهاجرین و ایرانیان همراه بود و با همه دعوت و وعد و وعید انگلیسان دست از دشمنی آنان برداشت . نیسان هم منشی رضاخان بود .

(ماه روزه)

این مسمط در ماه روزه ۱۳۳۴ هجری قمری بمناسبت اوضاع جنگ
عمومی و حالات خصوصی در قریه سامان چار محال بنظم آمد
و در دوره سال هشتم مجله ارمنان بطبع رسیده است

کارت ناداده ز در دوش بتم آمد باز بیست کردارمه لشکر زیبی از غمزه و ناز
همه بعبست و مین افکن و تورپیل انداز در ترر برده سبق از فلك شعبده باز

دزد دل رهنون جان آمده در فرم پلیس

چشم فتانش چون پارلمان لندن گشته از کتکرة صلح جهان بنیان کن
همچو ایطالی بپان کسل و عهد شکن خصم پرداز چو سرباز سپاه برلن

دام انداز چو مادام دیار پاریس

زلف کوتاهش برجان جهان دست دراز یاپ بر دامن کیسوش زده دست نیاز
شیخ بر قبله ابروی کجش خوانده نماز لشکر ناز از او یافته سرخط جواز

تا بایطالی دل حمله ور آید ز سویس

لشکر فتنه چوهندبرک از راه تریست (۱) سوی ایطالی دل رانده و ایطالی کیست
همه دریا بر و افلاك نورد و بمبست بیش این لشکر جرار کجا بتوان زیست

که بیک حمله ز ورشو گذرد تا تفلیس

زهره شاکرد دبستانش در مجلس بال صف زده کرد رخس غمزه و ناز و خط و خال

(۱) تریست و ترانتین دو شهر است در اروپا و در اوایل جنگ متغلبین شهرت میدادند که نقشه
هندنبرک این است که از راه این دو شهر ناگهان بمملکت ایطالی حمله کرده کار او را تمام کند .

بلشویک آسا با مال و دل و دین بجدال تیغ افراشته بر خواجه و لرد و لبرال

رحم بر داشته از مؤبد و شیخ و قسیس

کر کشد رابطه پست ستاره بر خاک کارت پستال شود عکسش در نه افلاک
گاز عشقش زده آتش ز سمک تابسماک در جهان کننده زین کاخ عقول و ادراک

تا کد کنگره عشق عمومی تأسیس

همچو طاوس سراپای خود آرائی و رنگ شوخ و آراسته و شبک و مدو نغزو قشنگ
هسته در راه (دردنوت) دل خلق سرنک (۱) چون بریطانی سرمایه بخران فرنک

چون سر ادوارد گری بر سپه فتنه رئیس

کرده خارج ز خط بیطرفی رومانرا سوق داده سوی میدان جدل یونانرا
چین و آمریکا و سوید و حبش و افغانرا گر چه در عقل محال است ولی ایرانرا

عاشق جنگ و جدل کرده چورامین برویس

ویلهلم آسا آرایش لشکر داده * کوشمالی بهمه لشکر و کشور داده
جنگجویان جهانرا همه کفر داده * آتش و آب بهامی و سمندر داده

جنگ گستر چو زحل صلح طلب چون برجیس

بر زحل بال بر افراشته طیاره او در حضیض اوج ثوابت بر سیاره او
برج و باروی فلک کوتاه خیاره او مهر جوزا شده از ضربت قداره او

مه بدو شیفته چون آهن بر مقناطیس

جذب مقناطیس از جاذبه اش در یوزه سخت تر فرقت رویش ز وصال روزه
چشمش الماس و در الماس درون فیروزه عشق را تاج سر و حسن بیایش موزه

شاه بیت غزل ناز و صفها را تجنیس

(۱) دردنوت کشتی بزرگ جنگی است و سرنک بمب دریایی که در راه کشتی میگذارند و کشتی را یکمرتبه درهم می شکنند

صاحب دیلم از کالج بزم افروزی تربیت یافته در مدرسه کین توزی
 شده استاد کلاس دل و دین اندوزی جادوی بابل بر سحر و فسون آموزی

کرده در مکتب او جای بروز تدریس

چهره خورشید و دوا بروی کمانکش دوهلال چون اشعه برش زلف طلائی زده بال
 گشته بر سینه خورشید دو چشمش دو مدال سجده ردم بصنم همچو صمد جل جلال

از غزل کردم تهلیل و ز بوسه تقدیس

بر سر زلف طلائی کله از مشک سیاه شیرو خورشیدی زرین زده بریش کلاه
 راست آنگونه که در دامن شب کودک ماه مگر راین چهره بود بوسه بهر کیش گناه

من پیمبر نشناسم بجهان جز ابلیس

دام دلها شده بر کنج لبش دانه خال بدر از شرم رخس کاسته مانند هلال
 مهر بر جلوه او مشتری و مه دلال روزه ز او گشته حرام و می کلرنک حلال

حبذا کیش رسول نو و آئین سلیس

دست داد و بنشست و طلبید از من مل کله انداخت و بگشود کراوات و فکل
 بست سنجاق بر لبان ز یقه بر کاکل تکه رادبوم انداخت و بشکفت چو گل

من شدم بلبل گویا چو گلم گشت جلیس

گفت: کو مطرب و کوتارو چه شد دختر تانک کو برندی و چه شد شامیه و کو کذاک
 همچو جوکی ز چه خو ساخته با تریاک زاهد آسا بکفی سبجه بدستی مسواک !

پاره کن در فکن این دانه و دام تللیس

تو طرفدار ز احزاب سیاسی بودی حلقه در سلسله دیلماسی بودی
 عاشق مجلس و قانون اساسی بودی حامی سلطنت دیموکراسی بودی

در همه حوزه بتدریس سیاسی ادریس

تا چه رو داد که هم مسلک دربار رمی دو سه روگشته و در مسلک خود سربگمی
گاه در مسجد و که چله نشین پای خمی یا بزاندار مری ایران فوج ششمی (۱)

که بنزهاد مطیعی و باخواند انیس

ناصر الملک صفت یار موافق بنفاق برادر واردگری بنده بگروان مشتاق
جفت سارائف و در دشمنی ایران طاق بسته یکباره بر اهل وطن ابواب وفاق

اف بر این مسلک ولعنت بچنان نفس نفیس

گفتم ای ماه جبین ماه صیام است امروز روزه واجب شده و باده حرام است امروز
دوره سلطنت شیخ و امام است امروز شیخ یقوت زده بر خم و جام است امروز

نتوان رفت مگر راه ریا و تدلیس

ملک ایرانست اینجا نه بر و بوم اروپ که بود حامی آزادیشان توپ کروپ
اندر این کشور فرمانبر شیخ آمده توپ شده در مسجد و در مدرسه تاسیس کلوپ

هر کلوپی متشکل ز دواب و ز سئیس

راستی کشور ایران نه کم از ایطالی است برزپاپ و زکشیست است و زآدم خالیست
همه کس دانی و آخوند معمم عالی است قطر دستار و شکم ریش معنعن والی است

دور تا کی شود از پیکر ملک این سفلیس

شیخ چون روی بمسجد کند از بهر نماز بنده از تحت حنک دایره بر ریش دراز
او بنار شتری پیش و مریدان بنیاز از پیش گشته صف آرا چون نظام سرباز

خفته و خواسته تقلید کنان از لافیس^(۲)

نیم شب مقری چون گاو کشد نمره زیر واعظ از بانگ بم آغاز کند صوت حمیر

(۱) فوج ششم ژاندارمری در اصفهان قبل از جنگ تشکیل شده بود و رئیس سولدی

برخلاف سایر رؤسای مطیع صرف آخوندهای اصفهان بود

(۲) لافیس شیطانی است که در نماز با مردم سروکار دارد

فاری از بیخ و بن حلق برآورده نفیر ریش از چانه سمانه شده شیخ کبیر

چون شپش بسته خلائقرا در دام دسیس

ای تو خورشید فلک داد ز ماه روزه از میان برد مرا روزه در این سی روزه
بای عیش و طربم لنگ شد و بی موزه پیر میخانه که میداد میم در یوزه

شده از زهد و ریا ممسک و ناپاک و خسیس

داد و فریاد از این مملکت ویرانه که در آن خانه ظلم است عدالت خانه
برده گوی سبق از خویش در آن بیگانه راهزن راهبر و دزد خدای خانه

دیو آصف شده افسوس ز تخت بلقیس

زین غم و رنج من از خانه فراری شده ام شهر بنهاد بهامون متواری شده ام
بر سر بحر غم عود قناری شده ام بسته در سلسله ذلت و خواری شده ام

مملکت بوته و من همچو زر اندر تکلیس

کهر با رنگ ز جور فلک فیروزه * هستیم خصم ربوده ز کله تا موزه
مانده محصور میان سپه در یوزه نالم از خصم وطن یا ز جفای روزه

کویی شرح ستم خامه آزاد نویس

گفت خوش باش که این رنج نمی باید دیر زود باشد که باماج امید آید تیر *
هم تزار افتد از اورنگ ستم زود بزیر هم شود ژرژ بسر پنجه تقدیر اسیر

هم رود روزه و هم طی شود این مکر و دسیس

عید باز آید و از کوه کشد تیغ هلال همه آفاق بشمشیر بگیرد شوال *
رضان گردد چون زاهد و واعظ بامال ساغر از باده گلرنگ شود مالا مال

خفقان گیرد مفری چو بتله بوقیس^(۱)

هم ز نو آباد این کشور ویران گردد هم ز بن ویران کاخ غم و حرمان گردد
هم (وحید) از سرنو باسرو سامان گردد چون صفا مدم و اباز صفا مان گردد
با سخن یار چو با فلسفه ذیمقراطیس



☆ (خلیفه یزید نینک) ☆

خلیفه یزید نینک ساکن کلیسای بزرگ در جلفای اصفهان همدست بریطانی
و جاسوس روس و دشمن ناموس مملکت از ایرانی و ارمنی بود و بهمین سبب این
مسمط در ذم او ساخته شد تاریخ ساختن مسمط اینک مجهولست نمیدانم در اصفهان
ساختم یا در چهار محال بختیاری و چون ظن فوی آنست که در موقع اقامت سامان بنظم
آمده باشد در این مقام نگاشته میشود

⊙ (مسمط) ⊙

چندای خلیفه یزید نینک دشمن بدین عیسی تا کی در آتش تو سوزان گروه ترسا
وز ظلم تو بفریاد ناقوس وش کلیسا هم خصم با محمد هم کینه ور بموسی
« هر لحظه همچو طاولوس آراسته بصد رنگ »

ای در شکم پرستی برده سبق ز جاموس ای سوده از نوع عیسی برهم دوکف افسوس
ای دشمن کلیسا خصم صلیب و ناقوس ای داده زار منستان بر باد دین و ناموس
« ای پرز جهل و شهوت خالی ز زهد و فرهنگ »

ای فتنه های جلغا از مصدر تو مشتق پیرایه بسته برپاپ ز انجیل برده رونق
اندر زمین غبرا ابن آسمان ازرق مانند تو خلیفه نادیده پست و احق

« از چشم معرفت کور وز پای معدلت لنگ »

رسم تو ظلم کیشی کار تورشوه خواری شغلت گناه بخشی اندر گناهکاری
بس کن فروش جنت ای دوزخی ناری بهراس از اینکه روزی یاد آر از آنکه باری

« ناگاه باز کیفر باز آردت فرا چنگ »

در خطه فریدن مانی چهارده سال کردی حقوق مردم با دست ظلم یا مال
کشت ارمنی و مسلم از جور تو بد آمال آن يك زمويه چونوی این يك زاله چون نال

« پادر خلاب از آن خر بشکسته دست ازین خنگ »

پیش از هزار لیره خرج صلیب کردی از مال وقف سرشار انبان و جیب کردی
با تارکان دنیا کاری عجیب کردی هر جازن نجیبی است تو نا نجیب کردی

« نفرین بتو ستم کیش لعنت بتو دژ آهنگ »

بر چهر ماهرویان داغ کلف نهادی ناموس ملك ارمن از بن بیاد دادی
هر ماهوش که دیدی با مکر و حيله گادی ابلیس را بتدلیس الحق تو اوستادی

« شیطان تراست شاگرد درکید و مکرو نیرنگ »

خفاش کوری اما هم خواب آفتابی با ماه در سؤالی با مهر در جوابی
شب تابروز سرمست از نشاء شرابی در شط باده کشتی افکنده چون جابی

« مستی ز چرس و کنیاك دنگی ز باده و بنگ »

خود را مطیع عیسی میخوانی و دروغ است رهبان دین ترسا میدانی و دروغ است

خدا متکر کلیسا میرانی و دروغ است گویند اهل جلفا شیطانی و دروغ است

« شیطان تراست شاگرد با تو کجاست همسنگ »

تو بد تراز سرخر جلفاست به زبستان جی گلستان نزهت تو آفت زمستان
ای پای و سر سرشته از کید و جور و دستان ای غارت کلیسا وی دشمن دبستان

« گرگی بکسوت میش زاغی بشکل تورنگ »

جا پیچ و هفت دنده روئین تن و دورویی خرس شکم پرستی کرک درنده خوئی
بر شیشه خرد سنگ بر خم می سبویی تنک حیا و شرمی لکه بر آبرویی

« تا آدمیت از تست بیش از هزار فرسنگ »

کرک درنده لنگ پنهان بجلد میشی باطن دراز کوشی ظاهر دراز ریشی
هم زاهدی و هم شیخ ننی زهر دوییشی از دیزه خرد و میدان در نیم قوشه بیشی

« با آنکه در ره راست دستت کجست و پالنگ »

جاسوس انگلیسی فرمانگذار روسی در بام فتنه بوقی بر جیش فسق کوسی
بندی به نیم دینار انکل بیک فلوسی برخوان خصم ایران چون گربه چابلوسی

« و اندر طریقت راست کجرو تری زخر چنگ »

دریای دوست خاری بر دشمنان عصائی با یار خویش ماری با مار ازدهائی
بر جان ملک و ملت طاعونی و وبائی کمره کننده خلق در جلد رهنمائی

« در فطرتی بداندیش وز نام مظهر ننگ »

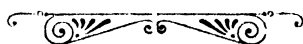
ایجان اهل جلفا از نیش محنت ریش بیکانه از نکوئی بازشتی و بدی خویش
تا چند ز آتش تو سوزان غنی و درویش ای خجلت کلیسا وی تنک منهب و کیش

« برجیش دزد سردار درخیل فتنه سرهنگ »

پاینده دستبازی باخشم ملک جم چند تازی صفت بداندیش با دوده عجم چند
خون ریختن زعیسی اندر ره درم چند خشم وحید تا کی بر اصفهان درم چند

« میدان که سرخ رنگیست آخر سزای نیرنگ »

فرداست کاهل جلفا سازند سنگسارت گردد سیاه بخت باشد تپاه کارت
بینی سزای کردار بنهاده در کنارت بالای دار کیرد یکباره اوج کارت
« چون شمع گردی از دار رشته بگردن آونگ »



پس از مراجعت و بدرود قریه سامان و سامانیان یکشب در چالشتر مانده
از آنجا باتفاق عبدالله خان شهرکی که جوانیست دارای صفات ستوده بسمت شهرک
حرکت کردیم. در راه یکسوار هندی خون آلود دیدیم پس از تحقیق معلوم شد که
ده نفر سوار هندی از راه لنجان بچار محال میامده اند و سواران رضاخان آنها را
خلع سلاح کرده یکی را هم کشته اند. بدبخت اهالی هندوستان که در راه حرص و
شهوت لردان انگلیسی هزار هزار باید قربانی شوند !!

جمعه ۱۳ رمضان

چند روز وقایع مهمی نبود امروز مکتوبی از برادریه از طرف شارژدافر
آلمان رسید که صد هزار قشون آلمانی و عثمانی و ایرانی وارد لرمانشاه و عبدل
باشا بمحکومت بر قرار شده است. مکتوبی از قونسول انگلیس در اصفهان رسیده
بود بچند نفر هندی که در دهکرد مشغول خریدن قاطر بودند که زود باصفهان
بر گردند میرزا محمد هم از دستگرد آمده است او را برداشته و بعد از ظهر حرکت
کردم برای قریه (هوشکان) که هفتجان مغرب آنست شب حوالی غروب
رسیده و در منزل کدخدای محمد پیاده شدم قریه هوشکان را طبیعت بس زیبا آفریده
در هر خانه يك چشمه آب میجوشد و زیادی آبها بیرون آمده نهر بزرگی تشکیل

میدهد. این ده مال رعیت بوده بیست سال قبل که خوانین شروع بتصرف املاک چار محال کرده‌اند اهالی این ده پایداری کرده و زیر بار نرفته‌اند امیر مجاهد و سردار اشجع با پنج شش هزار سوار بغتیاری و ترك يكماه ده را محاصره کرده و (عوض) نامی قصاب از اهل ده برج و باروی ده را گرفته شجاعت‌ها بخرج داده عاقبت پس از تمام شدن سرب و باروت در يك برج خود و زن و دختر و دامادش کشته میشوند امیر مجاهد با قشون فاتح ده را غارت کرده بی ناموسی‌ها میکنند کیسوی زنهای کشته را بدم اسب بسته در دهات چار محال نمایش میدهند !!

این وقایع در زمان صدر اعظم امین السلطان و اوایل مظفر الدین شاه یا اواخر ناصرالدین شاه اتفاق افتاده تا چه روز دست انتقام از آستین بیرون آید ؟ اشعاری که در شجاعت عوض و کشته شدن او ساخته‌اند هنوز زنهای هوشگان و اطفال میخوانند و در حقیقت سرود ملی آنها است .

فردا بشهرک مراجعت کردیم . مکتوبی از امین التجار رسید که قشون عثمانی و مجاهدین بکنگاور رسیده پسران امیر مفخم با دکتر پوژن آلمانی وعده سوار بطرف کنگاور از کمره حرکت کرده اند . سفیر روس و انگلیس مستعد شده اند که از طهران فرار کنند يك کلنل انگلیسی هم با مقدار زیادی لیره در لنجان محصور سواران رضا خان شده است . دیگر اتفاقی در ظرف این چند روز رخ نداد .

شنبه ۲۱

از شهرک بقهقرخ آمده در منزل میرزا آصف شاعر که پیر مرد زنده دل با ذوقی است و مشغول بقالی است فرود آمدیم کربلایی حسین ملک هم ازیرادنه آمد و با مکاتیب چند بطرف قشون عثمانی پیاده حرکت کرد میرزا محمد را هم با مکاتیب خود بطرف دستگرد حرکت دادم و چند روز مشغول گردش بودم در قریه سر تشنیز و بلوک مزودج يك روز هم در ده چشمه در چشمه (پیرغار) مبهمان سردار ظفر شدم که آن اوقات طرفدار ملت بود این چشمه بسیار عظیم است و قریب صد سنک آب از آن خارج میشود سردار اسعد بر یکپارچه سنک شرح

حال خود را نقر کرده سردار ظفر هم در طرف دیگر الان مشغول همین کار است که یادگارهای گرانهای تاریخی خود را ثبت کند !!

۳ شنبه غره شوال

صبح بقریه (فارسون) که در تصرف فرزندان سردار ظفر است آمده بازار مفصل قریه را تماشا کردیم فارسون مرکز بلوک میزدج و بزرگترین قراء آنحدود است خبر آمد که قشون عثمانی نزدیک همدان رسیده اند جمفرزاده واکبر خان نامی هم در آنجا مهمان سالار مسعود بودند هر چند با اخلاق سالار آشنائی امکان نداشت ولی چند روز بجبار آنجا ماندیم . خبر رسید که کاپیتان نول انگلیسی از اصفهان به (چقاخور) آمده و تمام خوانین را خواسته است که در باب دستگیر کردن شارژدافر در برادنبه باو کمک کنند توب و اسلحه هم همراه دارد خبر دیگر رسید که ظل سلطان باصفهان آمده و قوای روس هم زیاد شده است

۱۱ جمعه

بزم شلمزار حرکت کرده یکشب در چلیچه و فردا از گردنه چلیچه (که پنج شش سال قبل در اولین مسافرت چارمحال شبانه از همین گردنه در میان برف و خطر عبور کرده بودم) در گذشته بهوشگان آمده پس فردا بشلمزار رسیده و دیگر روز بدزک آمدم سالار مسعود و بهادر هم بدزک آمدند و از آمدن نول و وعد و وعید انگلیسی حال آنها دیگرگون بود . سید علی و ملا باقر اخوی هم از دستگرد رسیدند شب علی دستگردی که چندی نوکر من بود لباس هایم را برداشته فرار کرد از دنبالش فرستادم ولی باو نرسیدند .

شنبه ۱۹

ار راه بروجن به برادنبه آمدم . خبر توقیف حاجی آقا جمال و کلباسی و دولت آبادی در فونسلخانه روس رسید و سید علی و ملا باقر را از برادنبه پس از دو ساعت حرکت داده و خود بسفید دشت رفتم

۳ شنبه ۲۲

از سفید دشت بعزم چرمین و دیدن جعفرقلی و رضا خان حرکت کردم و مقصود این بود که آنها را با شارژدافر و بعضی خوانین بختیاری همراه ساخته برای تسخیر اصفهان حرکت بدهم. از تنک (انجیره) گذشته وارد چرمین شدم شب را منزل جعفرقلی مانده باو مذاکره کردم و مساعد بود فردا حرکت کرده بقلمه (لای یید) منزل رضا خان وارد شدم شب با رضا خان مذاکرات زیاد بعمل آمد عقیده رضا خان این بود که باین ترتیب نمیشود اصفهان را گرفت چون خائزادگان بختیاری مطیع یکفر نیستند و باقشون نظامی هم بطریق حله نمیتوان جنگ کرد اگر هم حاضر شوند که اطاعت از رضا خان کنند نقشه حله شهر را از چند طرف کشیده و روس ها را خارج سازند. ولی این مسئله ممکن نیست رضاخان قول شرکت نداد و مکتوبی هم بجاجی آقا نورالله نوشت که صلاح نیست آقا با سپاه بختیاری حرکت کنند و باید صبر کنند تا کار تمام شود بمن هم سفارش کرد تا در چارمحال بمانم تا تکلیف معین شود. این تفزل در منزل رضاخان ساخته و خوانده شد.



کسان که از سر و جان بروطن نگهبانند	نژاد پاک وطن دودمان ایرانند
جماعتی که باغیار دستیار شدند	بلای ملک کیان خصم نسل ساسانند
بهر شریعت و هر کیش کافرند آنقوم	که بنده زر و سیمند اگر مسلمانند
کجاست آصف ایران زمین که اهرمنان	ربوده خاتم و بر مسند سلیمانند
هزار جان بقدای مجاهدین غبور	که حامی وطن خویش از سر و جانند
غلام همت عشاق لیلی وطنم	که همچو مجنون آواره در بیابانند
سمندرنند در آتش نهنگ در دریا	ز آب و آتش از آنروی سر نه بیچانند
بصبغگاه سعادت عزیز مصر شوند	اگر چو یوسف مصری شبی بزندانند

چو ابر فتنه ز آفاق دور گشت وحید
بین بچرخ شرف آفتاب تابانند

منکوفآن مدیر روزنامه تازیانه غیرت از اصفهان با لباس مبدل فراری شده بمنزل رضا خان رسیده بود و آنجا بعضی از اطرافیان رضا خان او را متهم بجاسوسی کرده و شیشه دوائی که شب بر سر سفره در دست داشته وانمود کرده بودند که سم است و برای مسموم ساختن خان آورده بدین سبب گرفتار شده بود و او را چوب زیاد زده و حبس کرده بودند. رضا خان بمن گفت برو بین این شخص را میشناسی در محبس او را دیده و متالم شدم و عذاب و سختی او را تخفیف دادم و قول دادم برضا خان که این شخص جاسوس نیست و یکی از وطن پرستانست ولی چون ذهن رضامن مشوب بود بنا شد بنویسند باصفهان و از آقای حاجی شیخ محمد باقر تصدیق بخواهند که در اصفهان چه میکرده و اگر جواب مساعد آمد او را آزاد کنند و پس از دو سه روز آزاد کردند. سه چهار روز مانده و از آنجا حرکت کردم برای سفیددشت مرشد (صولت) دستگردی که قرابتی بامن دارد نیز برای آنکه کاغذها را از حاج شیخ نورالله و دیگران گرفته برضا خان برساند همراه من حرکت کرد. شب وارد تنک انجیره شدیم معروف بود که چهار صد دزد قشقائی در تنک هستند با ترس و بیم میان قافله حرکت کردیم وسط تنک چند شلیک تفنگ شنیده شد ولی معلوم نشد از کجاست. کرده را طی کرده اول افتاب سفیددشت رسیدیم حاج شیخ نورالله هم امروز سفیددشت آمد بهاء الواعظین هم همراه بود خبر رسید که سردار صولت از راه (کر) باصفهان حمله کرده و از روسها شکست خورده است.

خلاصه وقایع سورشکان

در این اوقات بمناسباتی چند شازدادر از پرادنبه بر حسب خواهش خودش و دعوت بی بی مریم بسورشکان آمد همراهان وی قریب صد و پنجاه نفر بودند سردار محشم ایلمغانی و امیر مجاهد ایل یکی و امیر جنک و سردار ظفر بعکم کایتان نول انگلیسی مصمم شدند که سورشکان را احاطه کرده مهاجرین خارجی و داخلی را اسیر و تسلیم کایتان کرده شش هزار لیبه انگلیسی پاداش بستانند. بی بی مریم هم سوار و قریب پانصد نفر تفنگچی جمع کرده و تمام راهها

و کرده ها را بست .

آقای علی مردان خان ایل یکی کنونی ایل چارلنک که من بعد شرح حال او نکاشته میشود و جوانیست بلند همت و شجاع و بزرگ منش در این مقام از هر جهت داد مردانگی داد

امیر مجاهد کتباً تقاضا کرد که با پنج شش سوار بسورشکان بیاید و در این باب مذاکره کنند بی بی مریم قبول کرد . ناگهان اول شب با ششصد سوار و سردار فاتح وارد سورشکان گردید . بی بی مریم تدبیری اندیشیده برجهای قلعه را ' تفنگچی و مجاهد مستحکم کرده سوارها را در خانه رعیت جا داده و يك يك همه را خلع سلاح کرده و مجدد تمام کرده ها را تفنگچی گذاشت شازدادر اطمنان حاصل کرد و امیر مجاهد فهمید که تدبیرش واژگون شده بالتماس يك يك سوارانش را از سورشکان بیرون برد و در آنجا اسلحه آنها را داده بی کار خود رفتند . کدخدازادگان بختیاری هم شورش کرده این حرکات ایلخانی و ایل یکی را تقبیح کردند و نزدیک بود جنگ داخلی در بختیاری پیدا شود ناچار موقتاً از حمله بسورشکان صرف نظر کردند . بمناسبت نزدیک شدن قوای آلمانی و عثمانی بی بی مریم و شازدادر با گروهی از خانزادگان و قریب هزار سوار از سورشکان بزم تسخیر اصفهان حرکت کرده در (عزیزآباد کرون) با سپاه روس مصادف پس از جنگ سخت و تلفات بسیار بر روسها عاقبت بختیارها عقب نشینی کرده و هر خانزاده در محلی مشغول غارت اهالی گردید شازدادر با قوای شخصی خود و پنجاه نفر سوار بختیاری بسرکردگی مصطفی قلیخان بسر بی بی مریم از راه عراق عازم همدان و کرمانشاه شد و بی بی مریم بسورشکان مراجعت کرد .

بحکم نول چون سورشکان را از سوار و اسلحه خالی دیدند سردار محتشم و سردار ظفر و امیر جنگ با یانصد سوار نیمه شب بسورشکان ریخته قلعه را تصرف و بی بی مریم را تبعید و بیش از ده بیست هزار تومان اموال او را غارت کردند .

سردار محتشم وقتی باکایتان نول وارد قلعه شد خود را فاتح سورشکان

دانسته رو بکایتان نول کرد و این شهر فردوسی را خواند و کایتان یادداشت کرد.
 دمی آب خوردن پس از بدسکال به از عمر هفتاد و هشتاد سال
 در همین اوقات یمن السلطنه بدست سپاهیان روس و قونسولگری انگلیس خانه
 بی بی مریم را در اصفهان غارت کرده و تمام اسباب او را بردند.

پیش از صد هزار تومان اسباب و اثاث الیت بی بی مریم در شهر اصفهان
 بدست روسها و قریب ده بیست هزار تومان درسورشکان بدست سردار محتشم و
 و سردار ظفر و امیر جنک بغارت رفت.

از زمین السلطنه و سپاه روس انتظار همین بود اما از سرداران با ناموس!
 و غیرت! بختیاری هیچکس این حرکت را باور نمی کرد و این لکۀ ننگ بدامان
 این بدنامان تا قیامت باقی ماند این تغزل در همان موقع ساخته شد



که دشمن ازدو طرف مرزدار یوش گرفت	بسینه مرغ دل دوستان خروش گرفت
بمیرد آنکه ره بزم و عیش و نوش گرفت	هزار نیش رسد هر نفس زننده دلان
سرای جم را ضحاک مار دوش گرفت	کجاست کاوه چه شد گاو سر که بار دگر
خوش آنکه راه فقیران ژنده یوش گرفت	بسوی مرگ رود این امیر دیبا یوش
که حرص و آرزو چشم بست و گوش گرفت	همیشه باد سر دار جای این سردار
بین چه داد و چها این وطن فروش گرفت	فروخت یوسف ایران زمین بدرهم بخش

وحید دیدی سردار شیر اوژن را

چگونه گربه شد و راه و رسم موش گرفت

وقایع سورشکان در اواسط ماه شوال جاری شروع شد و تقریباً بعد از
 بیست روز بنحوی که اجالا ذکر شده خاتمه یافت و تفصیل این وقایع با اسناد
 سیاسی مهم در جلد دوم نگاشته خواهد شد

خلاصه وقایع تا ده روز

مهاجرین بحرکت افتاده و خوانین بختیاری و رضا خان و جعفر قلی را
 تحریک میکردند برای جنک با سپاه روس و تصرف اصفهان حاج شیخ نورالله

هم در سفید دشت کحک میکرد ولی خوانین منتظر پیش آمد بودند که به بینند فتح با کدام طرف و لیره از کجا بیشتر میرسد. شارژدافر و بی بی مریم حرکت کرده اند ولی خوانین امروز و فردا میکنند کاغذی از سردار معظم رسید که در عزیز آباد با ییش قراول روسها جنگ کرده و آنها را شکست داده اند و تاکید کرده بود که زود ابوالقاسم خان و ضرغام السلطنه و دیگران با استعداد بآنها ملحق شوند ۲ شنبه پنجم از ابوالقاسم خان که در نیمه راه بود خبر رسید که مجاهدین از عزیز آباد عقب نشینی کرده اند در این چند روزه اخبارات مختلف از فتوحات مجاهدین بسیار رسید

شنبه دهم

از سفید دشت بیرادنبه و از آنجا بیروجن و از آنجا بکندهمان رفته پس از پنج روز شلمزار رسیدم در شلمزار خبر رسید که شاعر وطن پرست فرخی یزدی که گراور ایشان در ذیل مشاهده میشود



از طهران آمده و مکتوبی از طرف خوانین مرکز خطاب بخوانین چارمحل همراه دارد بدین مضمون که خوانین سپاه کشیده اصفهانرا تصرف کنند و پیاداش این خدمت اموال و املاک ظل سلطان بالتمام بین خوانین تقسیم گردد. سردار ظفر برای خوش آمد کاپیتان نول انگلیسی مأمور فرستاد که فرخی را دستگیر کنند ولی موفق نشدند یا نکردند زیرا احساسات افراد ایل نسبتی بسردار ظفر نداشت. فرخی فرار کرده دوشب در منزل بی بی مریم مانده و باز بطهران مراجعت کرد

چند روز در شلمزار ماندم اخبار مختلف از فتوحات مجاهدین پی در پی میرسید سه شنبه ۲۷ حرکت کردم برای (قلعه تگ) که میرزا علی اکبر خان دهخدا و خانواده اش در آنجا منزل دارند (قلعه تگ) جلگه ایست بالای کوه جهان بین تقریباً یکفرسنگ باید در کوه بالا رفت تا بآن جلگه رسید و ملک مرتضی قلیخانست و بسیار خوش منظر و با صفاست چهل پنجاه خانوار رعیت دارد بکشب آنجا در منزل دهخدا ماندم بمناسبت فتوحات مجاهدین از اطراف خوانین بختیاری مخصوصاً امیر جنک که دشمن دوست و دوست دشمن بود ما را دعوت میکردند

شنبه غره ذیحجه ۱۳۳۴

از جوانقان بشلمزار آمدم خبرهای متواتر از حرکت مجاهدین باشارژدافر بعزم اصفهان میرسید چند شماره روزنامه رد هم آنجا بود و بمناسبت اینکه در ضمن اخبارات تقویت از سپاه تزاری روس کرده بود این تفرل یا قطعه منظوم کردید

*(تغزل وطنی) *

چرا بدشمن ناموس ملک جاسوسند
جاعتی که برای کنبه ناخوسند
نکاهبان دغل دستیار سالوسند
که اینگروه بتر زانگلیس و ازروسند
که دشمنان وطن را بهجز پابوسند

جاعتی که نکهبان ملک و ناموسند
نموده اند که هستند مؤذن اسلام
کلامی فکل آویز و شیخ دستاری
وطن چگونه شود زانگلیس و روس آزاد
زدوست دست نگیرند آن جاعت دون

تهی مبانہ گروہی چو رعد در فریاد زبانک خویش رسد تا دریدہ چون کوسند
سخن ز خون سیاوش از چه میرانند کسان کہ دشمن کیخسروند و کاوسند
کجاست برق غضب تابسوزد این اوراق کہ بر افات بد اندیش ملک قاموسند
حراست وطن اینگونه کردہ اند آری کہ مرز جم بعدودادہ خویش محروسند

از این جریدہ نگاران نگاہبانی علم مجو وحید کہ بر علم و فضل کا بوسند

۳ شنبہ ۴

از شلمزار آمدن بہ (تشنیکان) قریہ مفصوبہ سردار اشجع خبر آمد کہ
یک صاحب منصب انگلیسی با چند نفر سوار ہندی بقہر خ وارد شدہ اند بمحض
شنیدن این خبر سردار اشجع بحکم شجاعت فطری از تشنیکان بمجلہ فرار کرد
بطرف قریہ (اردل) کہ در پشت کوه واقع است. چند روز خبر مهمی در کار
نہ بود من ہر روز در دہی و ہر شب در مکانی بسر بردہ و در راہ و خانہ سوارہ
و پیادہ مشغول ساختن کتاب سرگذشت اردشیر بودم
دو سہ روز ہم سخت مریض شدہ ناچار بشلمزار رفتہ و بمعالجہ دکتہ
نعمت اللہ خان نجف آبادی کہ جوانی است با حسن خلق و مہربانی شفا یافتہ و انگاہ از راہ
کندمان بیروجن و از بیروجن بہ پیرادنبہ آمد.

۳ شنبہ ۲۵

امروز در پیرادنبہ خبر آمد کہ ظل سلطان باصفہان وارد شدہ است.
این قضیہ باعث نگرانی شد کہ با وجود فتوحات مجاہدین و خبر فتح فروین
چگونه ظل سلطان باصفہان آمدہ مرتضی قلیخان ہم پیرادنبہ آمد و باضرغام السلطنہ
ملاقات و مشورت کرد.

از مہاجرین در قلعہ پیرادنبہ کسی جز سید علی آغا باشی نماندہ بود. شب
جمہ ۲۸ باضرغام السلطنہ در خانقاہ بسر بردیم باادای تمام مراسم درویشی. سردار
محتشم وامیر مجاہد و سردار ظفر و امیر جنک بحکم کاپیتان نول انگلیسی مہمم شدہ بودند

که یرادنبه را محاصره و غارت و ضرغام را اسیر یا تبعید کنند ولی از خبر
پیش رفت مجاهدین بطفره میگذرانیدند بعلاوه از مرتضی قلیخان هم که سخت مانع
بود آرس داشتند

ضرغام السلطنه کفنی بسبک درویشی دوخته و زیر لباسها پوشیده بود
و با عده معدود خود مهای هرگونه پیش آمد و جنگ بود وابتدا اعتنائی بخوانین لیره
پرست فوق و کاپیتان نول نمیکرد سیاه او در اینوقت عبارت بود از صد نفر
تفنگچی از اهل یرادنبه و پسرانش .

گرچه آخرالامر علیرضاخان پسرش که از همه پسران پیش او محبوب تر بود بدترین
خیانت را در حق پدر روا داشت چنانچه در محل خود بیاید
باری ضرغام السلطنه بحکم تاریخ یکی از ارکان مشروطیت ایران و مردی بزرگ و نیکنامست



مرحوم ضرغام السلطنه بختیاری
با فرزند ارشدش ابوالقاسم خان

(تذکار)

میخواستیم جلد اول ره آورد را در شش گفتار از ده گفتار ختم کنیم ولی نبودن وسائل و اسباب باعث گردید که در چهار گفتار خاتمه یافت و جلد دوم که ضمیمه سال دهم است مشتمل بر شش گفتار و یک خاتمه مفصل خواهد بود .

در حقیقت جلد اول یک ثلث از کتاب ره آورد پیش نیست و دو ثلث دیگر راجع میشود بجلد دوم که مشتمل بر شش هزار بیت شعر مهم اجتماعی و وطنی و شرح حال مهاجرین و وقایع ایرانست

چاپ جلد اول در تیر ماه ۱۳۰۸ شمسی مطابق با ماه صفر از سال ۱۳۴۸ قمری

در چاپخانه فردوسی طهران انجام یافت

بدون اجازه مؤلف کسی حق طبع ندارد (وحید)

..... غلطنامہ
.....

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵	۱۸	سرجان	سروجان
۱۰	۲	شاعه	شانه
۱۴	۵	لبز	لبز
۱۴	۷	کلیسیا	کلیسا
۱۷	۲	اصفائی	اضفائی
۲۱	۱۲	مانع عایق	مانع و عایق
۲۱	۱۸	برش تبر	برش تبر
۲۳	۸	چون نمود هلال	تبغ تبر هلال
۲۴	۹	وازان است	ازان شده است

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۴	۱۲	یازد	یارد
۲۷	۱۲	وزیر مانا	وکیل باما
۲۸	۴	آگت ما	آگت ما
۳۱	۶	شقاوب	شقاوت
۳۱	۹	افتاده	افتاد
۳۹	۱۳	زبن	زتن
۵۱	۴	اندر در خوردند	اندر خوردند
۵۶	۷	رشتہ	رستہ
۵۸	۱۲	شدہ	شد
۶۰	۲	۱۳۳۶	۱۳۲۶
۶۲	۸	شورای ما	شورای ملک
۶۵	۴	تا یک	با یک
۶۵	۸	شد ازارش	گشت ازارش
۶۷	۷	زچا	زجا
۶۷	۹	دارالنعم	دارالنعم
۶۹	۸	داده	داد
۷۱	۲۳	محلہ نوی	محلہ نوی را
۷۱	۲۴	لقب دادند	لقب داد
۷۸	۸	منوعر	منوعر و
۸۸	۱۱	قص	قص
۹۶	۱۰	نہ ینبہ	ینبہ
۱۰۰	۴	زاقولی	زاغولی
۱۳۰	۳	وحشت ناک	وحشت ناک بودم
۱۳۳	۶	رکشم	برکشم
۱۵۲	۱۰	تا باید سبحانی	توفیق سبحانی
۱۵۲	۱۲	قرایت	غرایت
۱۵۶	۱۶	کوٹہ	کوٹہ
۱۶۶	۵	باو	با او
۱۶۷	۲۵	سوار	سوار بسیار

کتاب ذیل

فقط در ادارهٔ ارمغان بفروش میرسد

❦ (۱) ❦

دورهٔ نه سالهٔ مجله ارمغان با جلد مرغوب. دارندهٔ دورهٔ نه سالهٔ ارمغان
دارای يك کتابخانهٔ ادبی خواهد بود

❦ (۲) ❦

دیوان کامل استاد ابوالفرج رونی که حکیم انوری از پیروان اوست
مصحح بتصحیح پیروفسور چایکین مستشرق روسی و محشی بحواشی
ادیب اربیب میرزا محمدعلی خان ناصح ضمیمهٔ سال ششم ارمغان

❦ (۳) ❦

دیوان تمام باباطاهر دارای هزار بیت شعر و کلمات قصار عربی باباطاهر
ضمیمهٔ سال هفتم

❦ (۴) ❦

دیوان جام جم حکیم اوحدی مراغهٔ اصفهانی
ضمیمهٔ سال هشتم

آدرس: طهران - مجله ارمغان نمره تلفون ۱۳۱۳

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کا
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

